

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تفسیر تخصصی آیات سیاسی و اجتماعی

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در بیان سبب سیرت

حضرت آیه الله تبارک و تعالی علم الهدی

سال تحصیلی ۹۳-۹۴

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه اول: 3 / 7 / 93

مقدمه

سالروز شهادت حضرت جواد (علیه السلام) را به شما تسلیت عرض می کنیم. زمانی که جناب ژولیده نیشابوری در ورامین ساکن گشت، در شبی که حالشان هم خراب بود با من تماس گرفتند و گفتند: یک رباعی سروده ام در توصیف امام جواد (علیه السلام) و از شما می خواهم زمانی که به حرم حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) رفتید این رباعی را بخوانید؛ و آن رباعی این است.

همسر سنگدلم بر تن من تاب نداد	غیر خون آبه جگر بر گل مهتاب نداد
داد زهری به من سوخته دل کز شررش	هر چه گفتم جگرم سوخت به من آب نداد

بحث ما در رابطه با آیات اجتماعی است.

سوره حشر را بحث می کردیم و گفتیم تا آیه بیست از این سوره، اجتماعی است و آیات بعد از آن مربوط به علم کلام است و لذا ما فقط تا آیه بیستم بحث می کنیم. اولین نکته ای که مورد بحث ماست، تفاوت بین امور سیاسی و اجتماعی است که البته امروز یک سری بحثهای مقدماتی در رابطه با تفسیر داریم و از جلسه آینده به بحث تفسیر آیات اجتماعی خواهیم پرداخت.

تفاوت بین امور سیاسی و اجتماعی، در واقع تفاوت بین مفهوم سیاست و مفهوم مسائل اجتماعی است؛ سیاست عبارت است از مدیریت جامعه؛ مجموعه مسائلی که در رابطه با امور جامعه مطرح است. خوشبختان این مطالب پیاده شد و تدوین گردید و یکی از ناشران تهرانی آنها را تحت کتابی به همین عنوان (تفسیر آیات سیاسی - اجتماعی یا سیاست در قرآن) فعلا در یک جلد چاپ شده است و جلد دوم آن هم در حال جمع آوری است.

نکته دیگری که وجود دارد اینکه ما آیات سیاسی - اجتماعی نداریم؛ بلکه آیات یا سیاسی هستند و یا اجتماعی. آیاتی که در ارتباط با مسائل مدیریتی جامعه است، آیات سیاسی است و آیات اجتماعی، آیاتی هستند که مربوط به مسائل همزیستی انسانها می باشند.

در دانشگاه هم بین رشته علوم سیاسی و رشته علوم اجتماعی تفاوت می بینیم. در رشته علوم سیاسی، مسائل مدیریتی جامعه مطرح می شود و در رشته علوم اجتماعی، مسائل مربوط به همزیستی و زندگی جمعی مورد بحث قرار می گیرد.

کلیه مسائلی که در زندگی جمعی ما اعم از برخوردها، محبتها و ... مسائل اجتماعی می باشند و آیات مربوط با این مسائل، آیات اجتماعی می باشند.

دو سوره در قرآن داریم که آیات آنها عموماً اجتماعی است. یکی سوره مبارکه حشر و دیگری حجرات که اغلب آیات اجتماعی در این دو سوره است؛ و البته آیات اجتماعی به طور پراکنده در قرآن وجود دارد.

نکته دیگر اینکه؛ در سوره حشر به سه مدل همزیستی اجتماعی اشاره شده است.

۱. همزیستی با برادران دینی که در آیه نهم و دهم آمده است.

۲. همزیستی با کفار که از آیه دوم تا آیه پنجم می باشد.

۳. همزیستی با منافقین که در آیه یازدهم بیان شده است.

در سال گذشته چهارده آیه را بررسی کردیم و اکنون به ادامه بحث می پردازیم.

در آیه پانزدهم خداوند متعال دو مثال را بیان می دارند.

كَمَثَلِ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَرِيبًا ذَاقُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ * كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلنَّاسِ اكْفُرُوا فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنْكُمْ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ * فَكَانَ عَاقِبَتُهُمَا أَنَّهُمَا فِي النَّارِ خَالِدِينَ فِيهَا وَذَلِكَ جَزَاءُ الظَّالِمِينَ. (حشر: ۱۷ - ۱۵)

خداوند متعال در این سه آیه سرنوشت کفار و منافقین را روشن می کند.

ماهیت اجتماعی کفر و نفاق و سرنوشت کفر و نفاق در این سه آیه بیان شده است. یکی از روشهای

قرآن در بیان واقعیت، تعریف و داستان می آورد ولی در بیان ماهیت از مثال استفاده می کند.

إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعُوضَةٌ فَمَا فَوْقَهَا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَيَقُولُونَ مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ. (البقرة: ۲۶)

در رابطه با یهود، خداوند متعال در آیات مختلف داستان آنها را بیان داشته است؛ ولی زمانی که به ذکر ماهیت آنها پرداخته است، مثال آورده است.

مَثَلُ الَّذِينَ حُمِلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ كَفَرُوا يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا بِئْسَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ. (الجمعة: ۵)

در آیات ۱۵ و ۱۶ از سوره حشر هم خداوند متعال، ماهیت نفاق را در قالب مثال مشخص می کند.

در معرفی برخوردی که در گذشت مؤمنین با کفار داشته اند، در این سوره صحبت شده است و از کنار آن عبرتهای مختلفی را هم باید برداشت کرد.

آنچه مهم است این است که یک مسلمان باید جریان شناس باشد و یکی از مشکلاتی که در جامعه اسلامی - و حتی در زمان حاضر - وجود دارد این است که عمدتاً مردم به ظواهر یک شخص نگاه می کنند و همین که وی ظاهرالصلاح باشد را کافی می دانند؛ در حالی که چنین نباید باشد، بلکه باید جریان شناس بود و تشخیص داد که افراد از چه خط فکری دارند.

پس آنچه روش قرآن و پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) بوده است، شناختن جریانها و روشهای فکری بوده است؛ به عبارت دیگر فقط نباید به ظواهر اکتفاء کرد، بلکه باید به بواطن و خط فکریها توجه داشت. و اینکه گفته می شود: اسلام عین دیانت است و دیانت عین اسلام، همین است.

فردی در زمان امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود که از طرفداران سرسخت حضرت بود و با خوارج برخورد می کرد و خوارج هم ظاهرالصلاح بودند؛ از قضای اتفاق این فرد دزدی کرد و حضرت علی (علیه السلام) دست وی را قطع کرد و خوارج به مسخره کردن وی پرداختند. وی در جواب گفت: دست من را مولی المؤمنین امیرالمؤمنین امام المتقین علی بن ابیطالب دست من را قطع کرد و حد الهی را جاری ساخت.

پس کسانی که در جامعه متدین هستند که سیاست مدار هم باشند؛ و اصلاً چه بسا دینداری به ضرر دنیوی انسان تمام شود و وقتی دین در جامعه به نحو کامل پیاده می شود که سردمداران جامعه و حکام و مسئولین دیندار باشند.

خداوند متعال در آیه پانزدهم سوره حشر می فرماید:

كَمَثَلِ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَرِيبًا ذَاتُؤَاوَالَ آمُرِهِمْ وَبَالَ أَمْرِهِمْ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ. (الحشر: ۱۵)

در رابطه با کلمه «قریبا» گفته شده: مراد از قریبا کفار بنی قین قاع می باشند، یعنی کفار بنی نصیر هم مانند کفار بنی قین قاع، مورد عقوبت الهی قرار گرفتند و از مدینه رانده شدند.

توضیح اینکه: در مدینه سه طائفه یهودی زندگی می کردند که محور اقتصاد مدینه را بدست داشتند. در جریان جنگ بدر و بعد از آن، قبیله بنی قین قاع را پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از مدینه اخراج کرد و بعد از جنگ اُحُد، قبیله بین نصیر را از مدینه اخراج کرد؛ که آیات ابتدائی سوره حشر در مورد همین قبیله و جریان اخراج آنها می باشد. و بعد از جنگ احزاب، قبیله بنی قریظه را از مدینه اخراج کرد.

هر زمانی که کفار شکست خوردند، برای انتقام گیری و جبران مافات، دست به توطئه و خیانت می زدند و برای این کار نیاز به نفوذ در جامعه اسلامی داشتند و لذا با یهودیان مدینه ارتباط برقرار می کردند تا با نفاقی که دارند، مسلمانان را شکست دهند و لذا پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) آنها را مدینه اخراج کردند.

سابقه یهودی ها در شهر یثرب، از اعراب بیشتر بوده است؛ زیرا آنها بر اساس آموزه های کتاب مقدس خود فهمیده بودند که پیامبر آخرالزمان (صلی الله علیه و آله و سلم) در سرزمینی است دارای نخلها که در بین تپه های سنگی است. رصد کردند دیدند که دو نقطه چنین است. یک نقطه همین یثرب و مدینه بود و یک نقطه سرزمین خیبر و فدک است.

یهودیه‌ها به این دو منطقه کوچ کردند تا بتوانند در حکومت پیامبر آخرالزمانی سهیم باشند.^۱

عربها یعنی قبیله اوس و خزرج بعدها به مدینه آمدند. این افراد از یمن آمدند و در واقع جاماندگان جریان سیل عرم هستند و بسیاری از عربهای عراق و شامات و مصر هم از همین گروه می باشند و قبل از آن عراق مرکز آشوریان، شام مرکز فینیقیها و مصر مرکز قبطی ها بود.

همانطور که گفتیم یهودیه‌ها قبل از عربها وارد آن سرزمین شدند و لذا جاهای خوب و حاصلخیز را آنها گرفته بودند. عربها هم که آمدند در واقع به عنوان کارگر و مزدور، در خدمت یهودیه‌ها قرار گرفتند تا اینکه جمعیت عربها بیشتر از یهودیه‌ها بود و لذا یهودیه‌ها به وحشت افتادند و به ساختن بناها و قلعه های مستحکم پرداختند تا اگر عربها قصد حمله داشتند، بتوانند از خود دفاع کنند.

و از آنجا که عدّه اعراب از یهودیان زیادت‌تر شد و ممکن بود علیه یهودیان قیام کنند، آنها شروع به اختلاف افکنی بین عربها کردند.

جریان اختلاف افکنی یهود به صورت برنامه ریزی شده انجام می شد. به این صورت که وقتی فصل برداشت محصول بود سعی می کردند عربها با هم در صلح باشند و به کسب درآمد برای خود و اربابان یهودی خود پردازند و بعد از آن بین آنها اختلاف می انداختند تا هم به خود مشغول شوند و هم تعدادشان کم شود و هم درآمد خود را در راه کشتن یکدیگر هزینه کنند.

پس یهودیان عزیز مدینه و یثرب بودند و اعراب ذلیل‌های این دو شهر. همانطور که در خطبه حضرت فاطمه زهرا (سلام الله علیها) در مسجد پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به این نکته اشاره شده است که در جلسه گذشته به این بحث اشاره کردیم.^۲

وقتی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) وارد مدینه شدند، برخی از قبائل عرب و نیز یهودیان به پیامبر ایمان نیاوردند و فقط ایشان را در حدّ یک حاکم قبول کردند و منشوری را که پیامبر تنظیم کرده بود را امضاء کردند که طبق آن این اقوام در حمایت مسلمین قرار می گرفتند و در عوض آنها نمی بایست علیه مسلمین با دشمنان هم پیمان شوند و در جنگها هم باید از مسلمین حمایت کنند.

^۱ برخی از محققین معتقدند هدف اصلی یهود دو چیز بود که در طول یکدیگر انجام می شد؛

آنها با خود برنامه ریزی کرده بودند که در مرحله اول پیامبر را از خود کنند. حتی برای این کار، عبدالله بن عبدالمطلب را که از بازرگانان بود، شناسایی کرده بودند و می دانستند که وی پدر پیامبر آخرالزمان است و از آنجا که اعتقاد یهود این است که نسل از طرف مادر منتقل می شود، دختری زیبا از یهود را برای جذب عبدالله به خدمت گرفتند تا بدین وسیله بتوانند ادعا کنند پیامبر آخرالزمان، یهودی است.

ولی از آنجا که موفق به پیاده کردن طرح خود نشدند، رو به برنامه دوم، یعنی حذف رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) و کشتن ایشان آوردند و در هر فرصتی خواستند ایشان را به شهادت برسانند. در نهایت هم توسط یک زن یهودی ایشان را مسموم کرده و به شهادت رساندند. یکی از تلاشهای یهودیان برای اجرای این طرح، به راه انداختن جنگ احزاب به کمک کفار و مشرکان بود. جریان قبیله بنی نضیر هم در ضمن این جنگ پیش آمد.

^۲ حضرت فاطمه زهرا (سلام الله علیها) در مسجد پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در خطاب به انصار اینطور فرمودند: شما برگ چین یهودیان بودید و آب گندیده می خوردید و پدر من، حضرت محمد بن الله (صلی الله علیه و آله و سلم) به شما عزت داد و از ذلت یهودیان نجاتتان داد.

در جنگ بدر وقتی قریش به مسلمین حمله کرد و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) توانست با عده کمی بر قریش پیروز شود، یهودیان دانستند که ایشان همان پیامبر آخرالزمان است و لذا برخی از آنها به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) ایمان آوردند.

در جنگ احد که مسلمین شکست خوردند، عده ای از یهودیان که به کمک مسلمین آمده بودند، کشته شدند و این باعث شد در دل یهودیانی که به ایشان ایمان آورده بودند، شک بوجود آمد که شاید این فرد، یک شخص عادی است و به اسم پیامبر دارد بر مردم حکومت می کند.

بعد از جنگ احد کعب بن اشرف، رئیس قبیله بنی نضیر، به همراه چند نفر از شیوخ قبیله رفتند مکه نزد ابوسفیان و با وی قرارداد بستند که وی یهودیان را کمک کند تا بتوانند در مدینه، رسول اکرم با به شهادت برسانند و بعد از آن ابوسفیان با سپاهیانش وارد مدینه شود و آن شهر را تصرف کند و در اختیار یهودیان قرار دهد. همانطور که ملاحظه شد، این قرارداد بین یهودیان و ابوسفیان بعد از قراردادی بود که با پیامبر بسته بودند. پس در واقع این حرکت یهودیان، یک حرکت منافقانه بود که باعث از بین رفتن امنیت جامعه دینی می شد.

در اینکه چطور رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) از جریان این توافق آگاه شدند، دو نظریه وجود دارد؛

۱. توسط جبرئیل به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) وحی گردید.
 ۲. برخی نوشته اند: در مدینه اتفاقی افتاد و آن اینکه؛ یکی از مسلمین به نام عمر بن امیه زمیری، دو نفر از قبیله بنی عامر را کشته بود. پیامبر وساطت کردند تا جنگی شروع نشود؛ لذا ایشان با قبیله بنی عامر صحبت کردند تا به جای قصاص، عمر بن امیه زمیری دیه بدهد. از طرفی هم وی سرمایه ای نداشت. رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به وی فرمودند: قرض کن و دیه ات را بده و سپس از غنائمی که در جنگها بدست می آوری، قرض خود را ادا کن.
- خوب حالا وی باید از چه کسی قرض می کرد. طبیعتاً از یهودیان؛ چرا که آنها صاحبان سرمایه بودند. مسلمین که چیزی نداشتند. ولی کسی از یهودیان به وی چیزی نمی داد به دو جهت؛ یکی اینکه عمر بن امیه زمیری، فرد سرشناسی نبود و دیگر اینکه آن دو نفری که کشته شده بودند از قبیله بنی عامر بودند که با یهودیان هم پیمان بودند. بنابراین از یهودیان کسی حاضر نمی شود به وی کمک کند؛ لذا خود رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) آمدند به خانه کعب بن اشرف که رئیس قبیله بنی نضیر بود و این زمانی بود که کعب قبلاً با ابوسفیان قرار گذاشته بود که پیامبر را از بین ببرد.
- پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) سوار بر مرکبی شدند و به خانه کعب رفتند و ضمانت عمر بن امیه زمیری را کردند. کعب دید پیامبر تنها است و لذا فرصت را غنیمت شمرد برای به شهادت رساندن پیامبر. برای همین به پیامبر عرضه کرد شما وارد خانه شوید؛ من خواهم آمد. پیامبر (صلی الله علیه و آله

و سلم) وارد خانه شدند و کعب هم رفت تا مقدمات کار قتل رسول اکرم را فراهم کند و عدّه ای را به کمک بطلبد.

وقتی ایشان وارد خانه شدند، جبرئیل نازل شد و قضیه را به اطلاع پیامبر رساند. ایشان هم قبل از برگشتن کعب از خانه خارج شدند و به مدینه برگشتند و مسلمین را از جریان مطلع ساختند و فرمودند: باید همین الآن این قبیله را محاصره کنیم. من یک نفر را می خواهم که برود و کعب را بکشد. فردی به نام محمد بن مسلمه انصاری که برادر رضاعی کعب بود و به وی هم خیلی نزدیک بود، بلند شد و عرضه داشت: ای رسول خدا از میان مسلمین من به کعب از همه نزدیکتر هستم، اجازه بدهید من این کار را انجام دهم. رسول اکرم فرمودند: درست است که می خواهی این کار را برای رضای خداوند متعال انجام دهی ولی از لحاظ اخلاقی درست نمی باشد. وی عرضه داشت: کس دیگری جز من نمی تواند این کار را انجام دهد الا اینکه از راه جنگ وارد شود.

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به محمد بن مسلمه انصاری اجازه کشتن کعب را دادند. وی نیز نزد کعب رفت و به او گفت: بیا برویم نخلستان کارت دارم. وقتی به نخلستان رسیدند، محمد بن مسلمه، کعب را کشت. این خبر به یهودیان رسید و در پی انتقام از محمد برآمدند. در اینجا بود که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) دستور دادند بنی نضیر را محاصره کنند و این کار را به امیرالمؤمنین (علیه السلام) واگذار کردند و فرمودند: به ایشان بگو هر چه دارند بردارند، باید مدینه را ترک کنند و اگر قبول نکردند همه آنها را بکش.

مسلمین دور خانه های بنی نضیر را محاصره کردند، امیرالمؤمنین (علیه السلام) به بنی نضیر فرمودند: چون شما به ما خیانت کرده اید و رفته اید با ابوسفیان پیمان بسته اید و به همین خاطر کعب بن اشرف کشته شد، باید از اینجا بروید. آنها قبول نکردند و گفتند: ما خواهیم جنگید. حضرت دستور حمله دادند.

بنی نضیر در اطراف خانه هایشان، دیوار محکمی کشیده بودند و دور آن دیوار هم نخلهای زیادی کاشته بودند و لذا کار مسلمین خیلی مشکل شد. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دستور دادند نخلها را آتش بزنند. تا آتش شعله ور شد، یهودیان دنیا دوست و جان دوست قبول کردند که از مدینه بروند منتهی از پیامبر مهلت خواستند تا بتوانند مقدمات مسافرت را فراهم کنند و اموال و دارایی های خودشان را با خود ببرند.

در این شرایط بود که سرکرده منافقان مدینه، عبدالله بن اُبی با بنی نضیر مخفیانه جلسه ای ترتیب داد و به آنها گفت: چرا شرایط پیامبر را قبول کردید؟ شما مقاومت کنید، ما هم از پشت به مسلمین حمله خواهیم کرد و شما را نجات خواهیم داد.

یهودیان بر حسب تحریک عبدالله بن اُبی، مقاومت کردند و لذا دوباره جنگ شروع شد. دوباره رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) دستور دادند باقیمانده نخلها را آتش بزنند. پس از اینکه نخلها تمام شد، مسلمین به پای دیوار رسیدند که خود یک مانع اساسی بود.

یهودیان دیدند مسلمین جدی هستند و از طرف دیگر، عبدالله بن اُبی هم به قول خود عمل نکرد لذا دوباره درخواست صلح کردند و از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) امان خواستند. پیامبر به آنها امان داد. آنها گفتند: همان شرائط قبلی را قبول داریم. ولی پیامبر فرمودند: الآن دیگر قضیه فرق کرده است و به این سادگی نیست؛ به هیچ وجه حق ندارید جنسی را با خود ببرید. فقط دست زن و بچه هایتان را بگیرید و بروید. آنها دیدند خیلی کار سخت شد چند نفر را به وساطت پیش رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرستادند تا اینکه ایشان در نهایت قبول کردند که هر خانواده فقط یک بار شتر با خود ببرد.

و به این ترتیب بود که اولین حشر (کوچ کردن) در بین یهودیان اتفاق افتاد. پس کفار بنی نضیر هم مانند کفار بنی قین قاع، مورد عقوبت الهی قرار گرفتند و از مدینه رانده شدند. و لذا خداوند متعال در این آیه می فرماید: ذاقوا وبال امرهم. نتیجه عمل خود را دیدند و این نتیجه از آن هر گروه از کفاری است که بخواهند به اسلام و مسلمین خیانت کنند؛ زیرا که الکفر مله واحده.

خداوند متعال می خواهد در این آیه (آیه ۱۵) نکته ای را به مسلمین در مورد کفار گوشزد بیان داشته است و آن نکته اینک: در مقابل صلابت و قدرت ظاهری و مادی لشکر کفر، ایمان خود را از دست نداده و نترسید. همانطور که قبیله بنی قین قاع و قبل از آن مشرکین در جنگ بدر را شکست دادید و از شوکت آنها نترسیدید، از قبیله بنی نضیر هم نترسید.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه دوم: ۹۳ / ۷ / ۱۰

كَمَثَلِ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَرِيبًا ذَاقُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ * كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلنَّاسِ اكْفُرُوا فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنْكُمْ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ * فَكَانَ عَاقِبَتُهُمَا أَنَّهُمَا فِي النَّارِ خَالِدِينَ فِيهَا وَذَٰلِكَ جَزَاءُ الظَّالِمِينَ. (حشر: ۱۷ - ۱۵)

مقدمه

عرض شد که در این سه آیه عاقبت کفار و منافقین بیان شده است. مثال کفار در آیه ۱۵ بیان شده است و مثال منافقین در آیه ۱۶ بیان شده است.

اکنون ادامه بحث:

در این آیه خداوند متعال منافقین را به شیطان مثال زده است و علت آن این است که منافقین با شیطان در شش مورد تشابه دارند.

۱. هر دو دشمن می باشند. در مورد شیطان خداوند متعال می فرماید:

در این مورد خداوند متعال درباره شیطان و منافقین می فرماید:

أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ. (یس: ۶۰)
وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ وَإِنْ يَقُولُوا تَسْمَعُ لِقَوْلِهِمْ كَأَنَّهِمْ خُشْبٌ مُسْنَدَةٌ يَحْسَبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ قَاتِلْهُمْ اللَّهُ أَنْى يُؤَفِّكُونَ. (المنافقون: ۴)

۲. هر دو مردم را به فحشاء فردی و اجتماعی دعوت می کنند.

در این مورد خداوند متعال درباره شیطان و منافقین می فرماید:

الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ. (البقره: ۲۶۸)

الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ وَيَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيهِمْ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ هُمُ الْفَاسِقُونَ. (التوبة: ۶۷)

آنچه منافقین به دنبال آن هستند این است که جامعه را از مسائل دینی دور کنند و مخصوصاً نسل جوان را اغوا کرده و آنها را فاسد کنند.

۳. مردم جامعه باید از منافق و شیطان، هر دو، اجتناب کنند.

در این مورد خداوند متعال درباره شیطان و منافقین می فرماید:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلَالًا طَيِّبًا وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ. (البقره: ۱۶۸)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السَّلَامِ كَافَّةً وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ. (البقره: ۲۰۸)

وَمِنَ الْأَنْعَامِ حَمُولَةً وَفَرْشًا كُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ. (الأنعام: ۱۴۲)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ وَمَنْ يَتَّبِعْ خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ فَإِنَّهُ يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ مَا زَكَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا وَلَكِنَّ اللَّهَ يُزَكِّي مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ. (النور: ۲۱)

المنافقون: ۴ وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ وَإِنْ يَقُولُوا تَسْمَعُ لِقَوْلِهِمْ كَأَنَّهِمْ خُشْبٌ مُسْنَدَةٌ يَحْسَبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ قَاتِلْهُمْ اللَّهُ أَنْى يُؤَفِّكُونَ. (المنافقون: ۴)

۴. هر دو چند چهره هستن (نه شیطان چهره شفاف دارد

در این مورد خداوند متعال درباره شیطان و منافقین می فرماید:

كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلنَّاسِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ. (الحشر: ۱۶)

در شأن نزول همین آیه مطلبی وجود دارد که در آینده خواهیم آورد.

وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنُوا وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزَؤُونَ. (البقرة: ۱۴)

۵. گول زدن هر دو به عنوان خیرخواهی است.

در این مورد خداوند متعال درباره شیطان و منافقین می فرماید:

فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَىٰ شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَّا يَبُلَىٰ. (طه: ۱۲۰)
وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ. (البقرة: ۱۱)
در تفسیر این آیه گفته شده:

منافقین با ادعای اصلاح گردی و خیرخواهی وارد می شوند.

۶. سرنوشت اخروی هر دو این است که هر دو در آتش هستند.

در این مورد خداوند متعال درباره شیطان و منافقین می فرماید:

فَكَانَ عَاقِبَتُهُمَا أَنَّهُمَا فِي النَّارِ خَالِدِينَ فِيهَا وَذَٰلِكَ جَزَاؤُ الظَّالِمِينَ. (حشر: ۱۷)
در مورد ضمیر موجود در «عَاقِبَتُهُمَا» دو نظریه است.

۱. منافقین و کفار.

۲. منافقین و شیطان؛ این آیه مر بوط به آیه ۱۶ است و ربطی به کفار ندارد؛ زیرا عذاب آنها به طور

جداگانه در آیه ۱۵ بیان شده است و دیگر تکرار آن معنی ندارد.

روایت داریم که وقتی جهنمی را می خواهند به جهنم ببرند، با او دو چیز را قرین می کنند.

۱. شیطانی که با او مقرون بوده است.

۲. یک ماده منفجره از جنس گوگرد که به او می بندند و او را به جهنم می اندازند.

آیه دیگری در مورد منافقین داریم که عاقبت منافقین را مشخص کرده است.

إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَكُنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِيرًا. (النساء: ۱۴۵)

پس از بیان شباهت‌های منافقین و شیطان، به ادامه تفسیر آیه ۱۶ می پردازیم.

كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلنَّاسِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنْكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ. (حشر: ۱۶)

کار شیطان این است که پس از اغواگری و گول زدن انسان، اظهار برائت از وی می کند و این خود

بزرگترین عذاب برای فردی است که گول خورده است.

در مورد شیطان دو بحث داریم.

۱. بحث خود شیطان:

بعد از اینکه شیطان از درگاه خداوند متعال رانده شد، قسم خورد که انسانها را گمراه کند و در این مورد کمر همت را بسته و جنود و اعوان و انصاری هم دارد. و این مورد بحث ما فعلا نمی باشد. زیرا این که خود شیطان چیست؟ و حکمت و جودی اش چیست، مجال وسیعتری را طلب می کند و باید در جای دیگری بحثش را انجام دهیم.

۲. بحث دیگر در مورد جریانهای شیطانی است.

یکی از ابزارهای شیطان، جریانات شیطانی هستند. شیطان جریاناتی را در جامعه بوجود آورده و می آورد که این جریانات به طور اتوماتیک وار به اغواء مردم جامعه می پردازد و این بهترین و کارآمدترین روش گول زدن انسان است و می توان گفت: بالاترین هنر شیطان همین است.

سؤال این است که جریانات شیطانی یعنی چه؟

جریانات شیطانی به مطلق عوامل و عناصری می گویند که به دنبال دنیاطلبی و قدرت و مقام و ریاست و تسلط بر انسانها می باشند. لذا جریانات سیاسی و اجتماعی که این خصوصیات را دارند، یقین کنید که شیطانی می باشند.

در مورد اینکه مصداق کلمه «شیطان» در این آیه (آیه ۱۶) چیست؟ دو نظریه بین مفسرین مطرح شده است.

۱. خود شیطان است.

۲. شیطان قبل از بعثت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، مجسم می شد و با تجسمی که به صورت انسان پیدا می کرد. ولی بعد از بعثت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)، جز در چند مورد، دیگر تجسم پیدا نکرد و کار خود را به صورت جریان سازی کردن در میان جامعه مسلمین انجام می داده و می دهد و از اعوان و انصار انسانی خودش برای پیشبرد مقاصدش استفاده می کند.

گفتیم شیطان پس از بعثت، چند بار مجسم شد و دیگر مجسم نشد؛ آن چند بار عبارتند از:

۱. در سرزمین منی که به صورت منبه بن حجاج در جریان بیعت عقبه دوم تجسم پیدا کرد. در آن ماجرای که حدود ۳۰۰ نفر از مدینه به مکه آمدن و با حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) بیعت کردند؛ در شب شیطان فریاد زد ای اهل منی چرا به این فرد دروغگو ایمان آورده اید؟ مردم تازه مسلمان با شنیدن این صدا دچار اضطراب شدند و گفتند: الآن است که اهل مکه بر سر ما بریزند و ما را بکشند. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: نترسید این منبه بن حجاج نیست؛ بلکه او شیطان است و صدای او را کسی جز شما نشنیده است.

۲. در جریان دارالندوة که به صورت پیر نجدی تجسم یافت. زمانی که رؤسای قریش نشستند و خواستند آخرین تصمیم را پس از مرگ یگانه حامی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، ابوطالب، بررسی کنند. شیطان به صورت پیری نجدی به جلسه آمد و گفت: اگر می خواهید از جریان این فرد (رسول اکرم) آسوده خاطر شوید، باید او را بکشید و آنها هم تصمیم به کشتن پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) گرفتند.

۳. در جریان جنگ بدر بود که شیطان به صورت یک سراقه بن مالک تجسم پیدا کرد.

توضیح اینکه: قبلاً گفتیم که آیه ۱۵ اشاره به جریان منافقین بنی نضیر و تشبیه آن به جریان منافقین بنی قین قاع دارد و برخی دیگر - که نظریه مشهور هم می باشد - گفته اند: این آیه مربوط به کفار قریش و تشبیه منافقین بنی نضیر به کفار قریش در جریان جنگ بدر دارد.

توضیح جریان تجسم یافتن شیطان در جریان جنگ بدر:

علت جنگ بدر این بود که کاروان تجاری قریش به سرکردگی ابوسفیان از شام به سمت مکه در حرکت بود، مسلمین خبر دار شدند و در صدد گرفتن کاروان در آمدند. ولی ابوسفیان فهمید و از سمت دریا به سوی مکه رفت. وقتی خبر به مکه رسید، مشرکین مکه و رؤسای قبایل با هم جلسه تشکیل دادند و تصمیم گرفتند با مسلمین وارد جنگ شوند. ابوسفیان که هنوز در راه بود و از تصمیم مشرکان مکه توسط پیک خبر دار گردید به آنها نامه نوشت و با همان پیک به مکه فرستاد و به آنها گفت: کاروان سالم است و ما از چنگ مسلمین فرار کردیم و در مورد تصمیم جنگی که گرفته اید و عاقبت آن معلوم نیست، بیشتر فکر کنید و صبر کنید تا من به مکه برسم.

وقتی این پیام به مکه رسید، بین سران قبایل و مشرکان مکه اختلاف شد، از جمله کسانی که با جنگ مخالف بودند، امیه بن خلف بود که از همه مسنّ تر بود و از جمله کسانی که با جنگ موافق بودند، ابو جهل بود. وی برای اینکه دیگران را با خود هم عقیده کند و لذا جنگ راه بیفتند، یک منقل از آتش با مقداری عود و عنبر آورد جلو امیه بن خلف آورد و آنجا گذاشت و پیامش این بود که تو دیگر به درد کارهای زنانه می خوری. این کار را که کرد امیه بن خلف عصبانی شد و شمشیرش را کشید و به ابو جهل حمله کرد و او نیز فرار کرد؛ امیه گفت: اگر تگه تگه هم بشوم، باید این جنگ راه بیفتد. در این جریان بود که شیطان به صورت سراقه بن مالک که فردی جنگجو و تأثیرگذار بود، تجسم یافت و گفت: من آماده جنگم با همه توان و نیروهای خود و به این ترتیب بود که مسأله جنگ با مسلمین قطعی شد.

زمانی که شروع شد، شیطان که به صورت سراقه بن مالک درآمده بود، دست حارث بن هشام را گرفت و گفت: بیا برویم. حارث گفت: تو داری از جنگ فرار می کنی و زمانی که مشرکان دیدند، سراقه دارد از جنگ فرار می کند، روحیه شان ضعیف شد. و همین جاست که خداوند متعال فرمود:

كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلنَّاسِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنْكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ. (حشر-۱۶)

۴. آخرین باری که شیطان به صورت انسان تجسم یافت، در جریان سقیفه بنی ساعده بود که شیطان به صورت پیرمردی از رؤسای قبایل انصار، در آمد و دست ابوبکر را گرفت و گفت: از اولین روزی که من آفریده شدم، آرزوی این را داشتم که با تو بیعت کنم و اکنون به آرزوی خودم رسیدم.

۵. مصداقی که خود پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) بیان داشتند، در روایتی که به نقل ابن ابی الدنيا در کتاب «مکاید الشطان» آمده است.

وقتی این آیه نازل شد، حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) داستان برسیسای عابد را بیان کردند. به این مضمون که برسیسای عابد از بزرگان دین خودش بود و شیطان دختری زیبا را مریض کرد و به اطرافیان آن دختر گفت: تنها کاری که می توانید بکنید برای خوب شدن این دختر این است که وی را به نزد برسیسای عابد ببرید. آنها دختر با نزد برسیسا آوردند، وی ابتدا قبول نمی کرد ولی در نهایت با اصرار زیاد قبول کرد؛ بعد هم شیطان برسیسا را گول زد تا اینکه با آن دختر زنا کرد و بعد از زنا به او القاء کرد که اگر مردم بفهمند که تو با او زنا کرده ای، خیلی برایت گران تمام خواهد شد و لذا او را به قتل رساند. پس از مدتی خویشاوندان دختر به نزد برسیسا آمدند، برسیسا گفت: او از اینجا رفت. آنها هم چون به برسیسا اعتماد داشتند، حرف او را قبول کردند و رفتند؛ اما شیطان دوباره مجسم شد و گفت: برسیسا دروغ می گوید: او دختر را در فلان نقطه به خاک سپرده است. وقتی آنها دختر را پیدا کردند، قرار بر این شد که برسیسا را اعدام کنند. زمانی که طناب دار را به گردن او انداختند بار دیگر شیطان مجسم شد و خودش را معرفی کرد و به برسیسا گفت: همه این بلاها را من به سر تو آورده ام و اگر الآن بر من سجده کنی، من تو را نجات خواهم داد. برسیسا هم به محض اینکه این کار را کرد، طناب دار کشیده شد و او به هلاکت رسید.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه سوم: ۹۳ / ۷ / ۱۷

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَانظُرُوا نَفْسَ مَا قَدَّمْتُمْ لِغَدٍ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ (حشر-۱۸)

مقدمه

بحث ما درباره مثالی بود که خداوند متعال برای منافقین و کفار آورده بود که در آیات قبلی بیان گردید. مسأله بعدی که خداوند متعال بعد از روشن کردن سرانجام کفار و منافقین، بیان داشته است، این است که جامعه مطلوب چه جامعه ای است.

بحث تبارگرایی و گرایشهای فکری اجتماعی

اگر در اندیشه هر انسانی، تبارگرایی یا اندیشه فکری و گرایش خاصی بوجود آمد، وی جزء همان افراد است و یا اینکه باید به مرحله فعلیت برسد و صرف هم فکر بودن، سود و ثمره ای ندارد.

به عبارت دیگر: اگر کسی از اندیشه و طرز تفکر گروهی خوشش آمد، جزء همان گروه است یا خیر؟ بلکه نیاز به انجام کاری بر اساس تفکرش دارد؟

حضرت امیرالمؤمنین، علی بن ابیطالب (علیه السلام) می فرمایند:

الرَّاضِي بِفِعْلِ قَوْمٍ كَالِدَاخِلِ فِيهِ مَعَهُمْ وَعَلَى كُلِّ دَاخِلٍ فِي بَاطِلٍ إِثْمَانٍ إِثْمُ الْعَمَلِ بِهِ وَإِثْمُ الرِّضَا بِهِ. (بحار الأنوار؛ ج ۹۷، ص: ۹۶)

کسی که به فعل و عملکرد قومی راضی باشد، مانند این است که از خود آنهاست و هر کسی که در باطل داخل شود دو گناه را مرتکب شده است، یکی عمل به آن باطل و دیگری رضایت به آن.

همانطور که ملاحظه می شود، حضرت می فرمایند: صرف رضایت به فعل قومی، خود به تنهایی کافی است که آن شخص را از آن قوم بدانیم.

البته باید توجه داشت که مراد از گرایش فکری ای که باعث می شود شخص جزء صاحبان عمل بر اساس آن فکر قرار گیرد، گرایش و رضایتی که فرد را در نهایت به آن کار برساند و خود از انجام دهندگان آن عمل قرار گیرد؛ پس صرف اعتقاد به یک مسلکی، نمی تواند باعث مؤاخذه باشد.

جامعه غیر منافق و مؤمن جامعه مطلوب است و تبارگرایی نسبت به جامعه با ایمان همراه گرایش فکری و ایمان است و لذا خداوند متعال می فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُنْتُمْ نَفْسًا مَّا قَدَّمْتُمْ لِغَدٍ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ (حشر - ۱۸)

همانطور که ملاحظه می شود، تقوای الهی بین دو مطلب (باورمندی و ایمان به خداوند متعال و باورمندی معاد) قرار گرفته است و نمی تواند کسی خداوند متعال را به عنوان حکیم قبول داشته باشد، ولی معاد را قبول نداشته باشد.

مطلب دیگر این که دوبار سفارش به تقوی شده است که دلیلش این است.

تقوی یک جریان رفتاری است و در آیات قرآن حکیم بیشتر به صورت نماز خواندن و زکات دادن باز شده و تفسیر شده است؛ ولی در این آیه چنین نشده است. تقوی نرم افزار رفتاری است یعنی خودش عین رفتار نیست بلکه ریشه عمل و رفتار است و هر عمل نیکی بر اساس تقوی پایه گذاری می شود؛ زیرا اعمال و رفتار انسان بر اساس خواستن و اراده کردن است، بنابراین باید یک مرکز مدیریتی برای این رفتارها در انسان نهادینه شده باشد و آن تقوی است و اگر این جریان (تقوی) در انسان کامل نشود، نمی تواند گناه را ترک کند.

اگر گرایش نفسانی انسان ارضاء نشود در ضمیر ناخودآگاه او یک عقده ایجاد می شود که خیلی خطرناک است به طوری که تراکم این عقده ها، انسان را روانی می کند و برای همین است که خداوند متعال برای ارضاء هر خواسته طبیعی راه خود را قرار داده است.

حال اگر کسی تقوای الهی نداشته باشد، به دنبال این است که از هر راهی شده، به خواسته ها و امیال نفسانی خود پاسخ دهد، و اما اینکه مؤمن به خواسته ها و امیال طبیعی و البته از دید شرع حرام، توجه نکرده و با این حال باعث عقده در وی نمی شود به خاطر این است که این حرکت و فعل او برخاسته از تقوی است.

باید توجه داشت، فعل، اراده و خواست به طور قهری مترتب بر هم است به این نحو که فعل از اراده و اراده از خواست متصاعد می شود و آن چیزی که اراده را کنترل می کند، تقوی است و همین امر یعنی تقوی است که ارزش دارد و ملاک گرامی شدن نزد خداوند متعال می باشد؛ همانطور که خداوند متعال در قرآن کریم می فرماید:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ. (الحجرات: ۱۳)

برخی از بزرگان علم اخلاق هم از تقوی تعبیر به ملکه اخلاقی می کنند و معتقدند که تقوی یک ملکه است؛ یعنی انسان برای اینکه این ملکه را بدست آورد، باید تلاش کند و در ابتدا مشکل است و اما زمانی که ملکه تقوی برایش حاصل شود، دیگر ایستادگی در مقابل خواسته های نفسانی برایش ساده و آسان خواهد شد.

مطلب دیگر اینکه خداوند متعال در این آیه می فرماید:

... ما قَدَّمْتُ لَعْدًا...

یکی از معجزات قرآن این است که یک مطلب را می گوید ولی در چند جهت کاربرد دارد، یکی از آن موارد، همین فراز است.

توضیح اینکه: انسان معاد باور زمان است که الآن در مسأله سازندگی زندگی اخروی اش همین الآن دارد کار می کند و می داند که عملکرد او چه تأثیری در زندگی اخروی او دارد. به عبارت دیگر؛ همین الآن از امکاناتی که دارد، برای ساختن زندگی اخروی و ابدی اش استفاده می کند.

فردی خدمت حضرت علی (علیه السلام) رسید و عرضه داشت، شما چقدر ولخرج هستید! حضرت فرمودند: خرج من همین غذای اندک و لباسی بیش نیست. چطور می گویی که ولخرج هستم. آن فرد عرضه داشت: هر چه بدست می آورید به این و آن می دهید. حضرت فرمودند: آنچه را که به دیگران می دهم، پس انداز می کنم و خرج نمی کنم، بلکه خرج من همین دو قرص نان و دو لباسی است که در دنیا از آن استفاده می کنم.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) می فرمایند: مؤمن، باید سه کار را باید انجام دهد.

۱. محاسبه نفس و اعمال.

۲. ارزیابی: و این با محاسبه فرق می کند. در محاسبه، فقط انسان بررسی می کند که چه کرده و چه

نکرده است؟ ولی ارزیابی یعنی اینکه با وجود این اعمال، آیا حاضر است به لقاء خداوند متعال

برود.

۳. خود را برای غرض اکبر آماده کنید که نقطه ثبات زندگی است. یعنی از امکانات این دنیا که

زودگذر است، برای زندگی همیشگی آخروی استفاده کند.

امام کاظم (علیه السلام) می فرمایند:

لَيْسَ مِنْ مَنْ لَمْ يُحَاسِبْ نَفْسَهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ، فَإِنَّ عَمَلَهُ حَسَنًا اسْتَرَادَ اللَّهُ؛ وَإِنْ عَمِلَ سَيِّئًا اسْتَغْفَرَ اللَّهُ مِنْهُ، وَ

تَابَ إِلَيْهِ. (الكافي؛ ج ۴، ص: ۲۶۹)

از ما نیست کسی که نفس خود را در هر روز محاسبه نکند، پس اگر عمل حسن انجام داده از خداوند متعال بیشتر از آن را بخواهد؛ و اگر عمل بدی انجام داده است از خداوند متعال استغفار کند و توبه کند.

در احوالات مرحوم خوانساری گفته شده با اینکه قضای تمام نمازهای عمرش را دو بار به جا آورده بود، با این حال در اواخر عمر، زمانی که آثار مرگ در ایشان نمایان شد، به شدت گریه می کردند و زمانی که از ایشان علت را جویا شدند، فرمود: من دارم به خانه ای می روم که فرش و چراغ و ... برای آن فراهم نکرده ام (عملی ندارم که خانه قبر و آخرتم را آباد کند)

«در زمان دولت اصلاحات، فردی از همان دولت - که روحانی هم بود - در مصاحبه با یک شبکه آلمانی اینطور گفته بود: کسانی که نمی گذارند این دولت کار کند، و با چماق به جان مردم و تشکلهای می افتند، از رهبری دستور می گیرند. ضمناً این فرد به من (منظور استاد خودشان هستند) هم اهانتیایی کرده بود. و بعدها هم که خودش آمد پیش من به من گفت:

زمانی که من را دستگیر کردند و حضرت آقا (حفظه الله تعالی) با خبر شدند، من را به حضور پذیرفتند و در آن جلسه فقط من بودم و آقا و آقای محسنی ازه ای.

من به آقا گفتم: آنچه من گفته ام غیر از آنچه است که روزنامه ها و رسانه های آلمان گفته اند و آنها کلام من را تحریف کرده اند.

حضرت آقا فرمودند: اینکه من گفتم شما به اینجا بیایید، به خاطر این نیست که موشکافی کنیم و ببینیم آیا شما راست می گویی یا نه؟ بلکه می خواهم یک جمله به شما بگویم و آن اینکه: فلانی من و شما مدتی در جبهه بودیم و بدانید زمانی بر انسان خواهد آمد که مسأله دار می شود.

من نفهمیدم منظور آقا از مسأله دار شدن انسان چیست؟

لذا خودشان فرمودند: زمانی که من در مسجد ابوذر دچار آن سانحه شدم، برای چند لحظه که بیهوش بودم، تمام زندگی ام و کارهایی که کرده ام جلو چشم آمد و از همان وحشت که من را فراگرفت، دانستم که هیچ ندارم»

پس با توجه به آیه انسان باید در همین دنیا برای آینده خود کار کند و تلاش، تا بتواند در پایان عمر با خاطری آسوده به دیدار الهی بشتابد.

اما مطلب بعدی اینکه چرا در این آیه دوبار سفارش به تقوی شده است؟
 إن شاء الله در جلسه آینده بررسی خواهد شد.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه چهارم: ۹۳ / ۷ / ۲۴

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ لَنَنْظُرَ نَفْسًا مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ (حشر - ۱۸)

مقدمه

در جلسه قبل گفتیم: در جلسه آینده به این بحث می پردازیم که چرا در این آیه دو بار سفارش به تقوی شده است؛ ولی قبل از آن به یک نکته می پردازیم، و آن نکته در مورد تقوی می باشد.

در زبان فارسی، کلمه تقوی به ترس از خدا، معنی شده است. زبان عربی کاملترین زبان است و دقیقترین قواعد و اصول ادبی را دارد و از غناء لغوی بالایی برخوردار است و زبانهای دیگر اینطور نیستند و لذا در بسیاری از موارد، وقتی می خواهند یک کلمه عربی را به زبان دیگری ترجمه کنند، با کمبود واژه مواجه می شوند.

در مورد کلمه تقوی هم چنین است؛ یعنی آنچه تقوی به آن معنی شده است، معنای حقیقی آن نیست؛ بلکه یکی از لوازم معنای واقعی آن می باشد.

تقوی را می توان اینطور ترجمه کرد؛ عاملی که باعث نگه داری خویشتن و حفظ نفس و روح است از خطرات و همانطور که در جلسه قبلی گفتیم، تقوی یک نرم افزار است که توسط خداوند متعال در وجود هر کسی نهاده شده است

با هم می توان تقوی را اینطور تعریف کرد: تقوی یک جریان رفتاری است؛ یعنی خودش عین رفتار نیست بلکه ریشه عمل و رفتار است و هر عمل نیکی بر اساس تقوی پایه گذاری می شود؛ زیرا اعمال و رفتار انسان بر اساس خواستن و اراده کردن است، بنابراین باید یک مرکز مدیریتی برای این رفتارها در انسان نهادینه شده باشد.

اکنون اصل بحث و آن اینکه چرا دو بار در آیه مذکوره، کلمه تقوی تکرار شده است؟
 يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ لَتَنْظُرَ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ (حشر- ۱۸)
 در جواب، پنج جواب داده شده است.

۱. عملکردهای انسان دو دسته می شوند، یا بعد منفی دارد و یا بعد مثبت؛ ذات پروردگار برای انسان و کمال انسان، دو برنامه دارد، یک بایدها که باید انجام شوند و یکی نبایدها که نباید انجام شود؛ لذا در این آیه، «اتقوا» اولی که بعد از «آمنوا» آمده است، مربوط به برنامه های مثبت می باشد، یعنی همان بایدها. و «اتقوا» دومی که بعد از عبارت «وَلْتَنْظُرَ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ»، آمده است، مربوط به برنامه های منفی و نبایدها می باشد.
 ۲. تقوای اولی در مورد برنامه هایی است که در گذشته انسان داشته است که به وسیله توبه تدارک می شود. و تقوای دومی مربوط به برنامه های و کارهایی است که انسان در آینده می خواهد انجام دهد. و لذا انسان هم باید توبه کند و هم مراقب آینده باشد.
 ۳. هم لازمه ایمان تقوی است و هم لازمه معاد و از باب نشان دادن اهمیت تقوی دوبار ذکر شده است و از باب تأکید می باشد؛ که اکثر مفسرین اهل تسنن این مطلب را گفته اند.
 ۴. تقوای اول، تقوای عملی است؛ زیرا هر کس خداوند متعال را قبول کرد، در اعمال خود مراقب خواهد بود. اما تقوای دوم، تقوای نظری است؛ زیرا هر کس که به معاد ایمان پیدا کرد، برای خودش برنامه ریزی می کند و این یعنی تقوای نظری که مربوط به نفس اندیشیدن و خواستن است. توضیح اینکه: تقوای عملی یعنی اینکه شرایط انجام گناه فراهم شده است، ولی چون خداوند متعال این عمل را شنیع می داند، آنرا انجام نمی دهد و تقوای نظری یعنی اینکه من نمی خواهم آنچه را که خدا نخواسته انجام دهم.
 ۵. تقوای اول مربوط به اصل عمل و تقوای دوم مربوط به کیفیت عمل است. طبق نظر استاد این مورد بیشتر قابل قبول است.
- توضیح اینکه هر دو تقوی در واقع یک مسیر است و خداوند متعال یک خط به ما داده است و آن اینکه انسان باید به دنبال انجام واجبات و ترک محرمات باشد و نیز باید بیند که برای آینده چه باید بفرستد و آنچه انجام داده و می دهد، چطور باید باشد تا با آنچه در فکرش است، نزدیکتر باشد. آنچه خداوند متعال در بهشت به انسان می دهد، مربوط به کیفیت عمل است، نه مربوط به حجم عمل. عذاب جهنمی و نعم بهشتی در واقع ملکوت و نتیجه عملی است که انسان در همین دنیا انجام می دهد، پس پاداش الهی یا عذاب الهی، نتیجه عملکرد خود انسان است، پس می توان گفت: خداوند متعال عذاب نمی دهد، بلکه آن عذاب نتیجه عملکرد منفی خود انسان است؛ همانطور که نعم بهشتی هم نتیجه عملکرد خود انسان است.

یک نتیجه دیگری هم که می توان گرفت اینکه انجام واجبات و ترک محرّمات در واقع وظیفه هر انسانی است و به خاطر انجام وظیفه که پاداش نمی دهند، بلکه نتیجه طبیعی این نوع عملها، آن پاداشها یا عذابها می باشد. بر همین اساس است که باید اعمال انسان با کیفیت (یعنی با اخلاص) انجام و اتیان شود، تا انسان به کمال واقعی خودش برسد.

نکته بعدی: بررسی ذیل آیه:

إِنَّ اللَّهَ خَيْرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ. (حشر - ۱۸)

این فراز اعلام آگاهی خداوند متعال است و فرق بین علیم و خیر این است: علم عبارت است از دانست و یکی از مصادیق علم خیر بودن است؛ به عبارت دیگر بین علیم و خیر، عموم و خصوص مطلق است؛ به نحوی که خیر خاص و علیم عام می باشد.

خیر یعنی نظارت و اشراف و آگاهی خداوند متعال به اعمال ما می باشد. پس صرف علم نیست؛ بلکه در علم خاص است و آن علم توأم با نظارت می باشد.

کلمه «خیر» به دو عنصر دلالت دارد.

۱. نفس خیر بودن (عنصر آگاه بودن خداوند متعال)

۲. ابزار خیر بودن خدا (عنصر نظارت)

در دعای کمیل اینطور می خوانیم.

إِلَهِي وَ سَيِّدِي فَأَسْأَلُكَ بِالْقُدْرَةِ الَّتِي قَدَّرْتَهَا وَ بِالْقُضِيَّةِ الَّتِي حَتَمْتَهَا وَ حَكَمْتَهَا وَ غَلَبْتَ مَنْ عَلَيْهِ أَجْرِيَّتَهَا أَنْ تَهَبَ لِي فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ وَ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ كُلَّ جُرْمٍ اجْتَرَمْتَهُ [أَجْرْمْتَهُ] وَ كُلَّ ذَنْبٍ أَذْنَبْتُهُ وَ كُلَّ قَبِيحٍ أَسْرَرْتُهُ وَ كُلَّ جَهْلٍ عَمِلْتَهُ كَتَمْتَهُ أَوْ أَعْلَنْتَهُ أَخْفَيْتَهُ وَ [أَوْ] أَظْهَرْتَهُ وَ كُلَّ سَيِّئَةٍ أَمَرْتَ بِإِثْبَاتِهَا الْكِرَامَ الْكَاتِبِينَ الَّذِينَ وَكَّلْتَهُمْ بِحِفْظِ مَا يَكُونُ مِنِّي وَ جَعَلْتَهُمْ شُهُودًا عَلَيَّ مَعَ جَوَارِحِي وَ كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيَّ مِنْ وَرَائِهِمْ وَ الشَّاهِدَ لِمَا خَفِيَ عَنْهُمْ.

خداوند متعال آنقدر مهربان است که خودش مأمور گذاشته تا اعمال من را ثبت و ضبط کنند، و هم جلوی چشم آنها را گرفته است تا اعمال من را نبینند و این ستاریت خداوند متعال است.

یک نکته اخلاقی: جا دارد این فراز (إِنَّ اللَّهَ خَيْرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ) به عنوان یک تکیه کلام در بیاید؛ زیرا که خیلی در توجه به خداوند متعال و دقت در نحوه عملکرد تأثیر می گذارد؛ زیرا زمانی که انسان احساس کند در حضور خداوند متعال قرار دارد، خیلی مراقب اعمال و حتی نیات خود خواهد بود. در واقع آنچه

می تواند انسان را در بالا بردن کیفیت اعمال عبادی کمک کند، همین احساس نیاز است؛ و إلا توجه به معنای خاص داشتن به خداوند متعال، خیلی کم پیش می آید و سخت است. برای اینکه احساس حضور را بتوانیم بهتر بفهمیم، در نظر بگیریم کسی را که روزه گرفته و در اوج گرسنگی و تشنگی است؛ با این حال دست از نوشیدن و خوردن برداشته به خاطر اینکه خودش را در محضر خداوند متعال می بیند.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه پنجم: ۲۹ / ۸ / ۹۳

وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ * لَا يَسْتَوِي أَصْحَابُ النَّارِ وَأَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفَائِزُونَ. (حشر: ۲۰ - ۱۹)
مقدمه:

بحث ما در باره آیه ۱۹ سوره مبارکه حشر بود و کلام ما در مورد نسیان خداوند بود که در این زمینه ما دو بحث داشتیم؛

۱. بحث مصداقی که عبارت شد از منافقین که مصداق «الذین نسوا الله» می باشند.

۲. بحث مفهومی که باید بحث شود؛ نسیان خدا به چه معنا است؟

نسیان عبارت است از غفلت بعد از علم. ما باید بینیم که مغفول عنه شدن خداوند متعال نزد انسان چگونه است و آیا می شود خدا را فراموش کرد؟ با توجه به اینکه احساس و درک خداوند متعال، باطنی است. انسان فطرتاً خداجو است و حضرت باری تعالی را در درون خود احساس می کند. حواس دو دسته هستند.

۱. حواس ظاهری مانند دیدن و شنیدن و ... که در این دسته، غفلت معنی دارد. ممکن است چیزی

را که دیده ام و یا شنیده ایم و یا ... از یاد ببریم.

۲. حواس باطنی که خود دو دسته می باشند.

• غرائض.

• فطریات.

همانطور که غرائض هیچ زمانی مغفول عنه قرار نمی گیرند، فطریات هم همینطور است. به عنوان مثال غریزه جنسی هیچوقت فراموش نمی شود. ممکن است که در شرائطی و در اندک زمانی، به خاطر برخی مسائل، مورد توجه نباشد، ولی هیچوقت از بین نرفته و مغفول عنه واقع نمی شود؛

و یا حبّ مقام ممکن است تحت الشعاع غریزه جنسی قرار بگیرد، ولی از بین نرفته و مفعول عنه واقع نمی شوند.

فطریات از نوع غرایض م باشند، فطرت خداجویی و خداگرایی در انسان وجود دارد، ممکن است که مدّتی گرایشی به خدا نداشته باشد، ولی این به عنوان غفلت و نسیان خداوند متعال نمی باشد؛ بنابراین چرا در آیه ۱۹ گفته شده: «نَسُوا اللَّهَ»، خدا را فراموش کردند؟
اولاً: آنچه در قرآن، به عنوان نسیان خداوند متعال ذکر شده است، تحت عنوان فراموشی آیات خداوند متعال مطرح شده است. مانند:

قَالَ كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسَيْتَهَا وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى. (طه: ۱۲۶)

همانطور که می بینیم در این آیه، متعلق نسیان آیات خداوند متعال است و نه خود خداوند متعال، به همین قرینه، مراد از «نسوا الله» در آیه ۱۹ سوره حشر، نسیان آیات خداوند متعال است.

انسانها در برخورداری از آیات الهی، یکسان نیستند، برخی خیلی توجّه می کنند، و برخی کمتر؛ و دیگر اینکه نشانه های خداوند متعال در همه چیز - اعم از حیوانات و گیاهان و ... خلاصه عالم هستی - وجود دارد. ممکن است فردی با دیدن جانوری مثل سگ، وفاداری او را به عنوان پیامی از سوی خداوند متعال برداشت کند، و فرد دیگری، خصوصیت دیگری از سگ را به عنوان نشانه، مورد دقت و درس گرفتن قرار دهد. این قضیه ممکن است در وقایع - اعم از خوب و بد - هم جریان داشته باشد و برخی را به پند گرفتن وا دارد.

حال که چنین شد، می گوئیم: ممکن است که در برخورد با یک چنین جریاناتی، به هیچ وجه انسان توجّهی به جنبه ماورائی آن نداشته باشد، و فقط از منظر مادی به قضیه نگاه کند و این همان چیزی است که خداوند متعال از آن تعبیر کرده است به نسیان الهی.

ثانیاً: فراموش کردن آیات الهی لوازمی دارد؛ که دو دسته هستند؛ علی و معلولی.

لوازم علی، لوازمی هستند که باعث بی توجّهی به خداوند متعال می باشند و لوازم معلولی، لوازمی هستند که در واقع نتیجه و پیامد نسیان خداوند متعال می باشند.

برخی لوازم معلولی فراموشی خداوند متعال (فراموشی آیات الهی) عبارتند از:

۱. فراموش کردن نعم و عنایات و لطف خداوند متعال:

کسی که به بن بست می رسد و در برخی موارد خودکشی می کند؛ اگر به لطف و کرم خداوند متعال امیدوار باشد و با دلی شکسته به سوی خداوند متعال بیاید، حتماً نتیجه خواهد گرفت.

۲. یأس از رحمت الهی:

کسی که در گناه افتاده و آلوده شده، چون آیات خداوند متعال را فراموش کرده، همیشه مأیوس و ناامید است.

۳. فراموشی حاکمیت خداوند متعال.

۴. فراموشی قوانین الهی:

گاهی انسان حرامی را انجام میدهد، فراموش نکرده که این عمل حرام است، بلکه اثر و پیامد آن را فراموش کرده است و لذا دچار گناه می شود؛ لازم به ذکر است که بیشتر مواردی که انسان دچار شبهات می شود، همین مورد است؛ یعنی فراموش کردن قوانین الهی. به عنوان مثال: وقتی انسان احتمال دهد، خداوند متعال از چیزی بدش می آید، خوب عقلش بر اساس منطق فطری ای که دارد، باید آنرا ترک کند، ولی فراموشی خداوند متعال، باعث می شود که دیگر به این حکم عقل گوش فراندهد. شبهات در زندگی هر چقدر که منفعت مادی داشته باشد، در نهایت به ضرر انسان خواهد بود مانند یک غذای خوب که می دانیم درون آن خورده شیشه است، خوب طبیعتاً انسان به حکم عقلش نمی خورد، هر چند آن غذا ظاهری خوب داشته باشند. بنابراین ول انگار بودن در زندگی نسبت به شبهات، در نهایت انسان را به زمین می زند، در سر دو راهی ها باید دید خداوند متعال دوست دارد یا نه؟ خدا نکند که این ول انگاری، در زمینه ارتکاب گناهان باشد.

۵. فراموشی راه خداوند متعال:

با نسیان آیات الهی، مسیر رسیدن به خداوند متعال را نیز فراموش می کنند.

۶. فراموشی اولیاء بندگان صالح خداوند متعال:

کسی که آیات خداوند متعال را فراموش کند، با هر کسی نشست و برخاست می کند و دست می دهد، کسی که با خداست، دیگر با هر کسی رفاقت نمی کند.

۷. فراموشی قیامت:

کسی که آیات الهی را فراموش کند، قیامت و معاد و روز واپسین را فراموش می کند.

توضیح اینکه؛ غفلت نسبت به معاد و شب اول قبر و حساب و کتاب و ... دو مدل است:

- غفلتی که در جوانان است که زیاد ضرری ندارد. چون فرصت جبران برایش وجود دارد.
- غفلتی که در افراد مسن است. کسی که پایش سر گور است و علائم مرگ و قیامت را بهتر و بیشتر درک می کند، چنین فردی با فراموشی آیات الهی، دچار فراموشی آخرت شده و این غفلت بسیار خطرناک است.

یکی از لوازم علی فراموشی آیات الهی، فراموشی وابستگان و کسانی که مأمور خداوند متعال هستند:

کسی که از واسطه های خداوند متعال غافل می شود و آنها را فراموش می کند، دچار غفلت از آیات الهی می شود.

توضیح اینکه: ما انسانها مستقیم با خداوند متعال مرتبط نشده ایم، بلکه وسائط و وسائلی وجود داشته و دارد که بین انسان و خداوند متعال قرار می گیرند که با غفلت از آنها، طبیعتاً از هدایتها و آیات الهی بی بهره خواهیم شد.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ششم: ۹۳ / ۹ / ۶

وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ * لَا يَسْتَوِي أَصْحَابُ النَّارِ وَأَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفَائِزُونَ. (حشر: ۲۰ - ۱۹)

مقدمه:

بحث ما در باره تفسیر آیه ۱۹ سوره مبارکه حشر بود و کلام ما در مورد نسیان خداوند در جلسه گذشته مورد بررسی قرار گرفت. اکنون در مورد انشاء خداوند متعال می خواهیم بحث کنیم.

خداوند متعال علت العلل همه جریانها و اسباب است و تمامی آنها در عرصه خلقت به خود خداوند متعال باز می گردد و همه چیز تحت مدیریت حق می باشند، صرف نظر از اینکه خداوند متعال خالق هر چیزی است. بنابراین هر علتی در نهایت به خداوند متعال منتهی می شود؛ نیز تمام جریانات عالم وجود، تحت مدیریت خداوند متعال است؛ پس همه فرایندهای طبیعت به خداوند متعال نسبت داده شده و می شود. ضمن اینکه همه جریانات تابع حکمت خداوند متعال است.

با توجه به آنچه گفته شد، در می یابیم کسانی که در مقابل خدا قد علم کرده اند در واقع همه آنچه را که بیان کردیم انکار کرده و خداوند و آیات الهی را فراموش می کنند و از آنها غافلند.

بنابراین اینکه خداوند متعال می فرماید: «فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ» در واقع ناظر به این است که چون این دسته از افراد منکر آیات الهی هستند، یک نوع حیوان و بلکه پایینتر از آن می باشند، و دیگر نمی توان با آنها انسان گفت. و لذا در واقع حقیقت ذات خویش را با اعمال ناشایست - که همه ریشه در فراموشی خداوند متعال دارد - فراموش کرده است؛ چنین فردی اصلاً مسأله سرنوشت برایش مهم نیست و فقط به خواسته های نفس خویش بها می دهد و مانند یک حیوان فقط به منویات دنیایی خود اهمیت می دهد؛ بلکه از حیوان پایینتر است، زیرا حیوان قدرت عاقله ندارد و جزء خوردن و خوابیدن، کمال دیگری ندارد بخلاف انسان که دارای قدرت عاقله است و اگر از این قدرت استفاده نکند، از حیوان پست تر است. و این همان چیزی است که خداوند متعال در این فراز می فرماید: «فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ». همانطور که در جایی دیگر می فرماید:

وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ. (الأعراف: ۱۷۹)

انسانهایی هستند که به خاطر اعمالی که مرتکب می شوند، نه قلبی دارند که با آن تفقه کنند و نه چشمی که ببینند و نه گوش‌هایی که بشنوند، اینطور افراد مانند چهارپایان هستند بلکه ذلیتر از حیواناتند. مراد از چشم نداشتن، این نیست که چشمی برای نگاه کردن نداشته اند. بلکه مراد این است که از دیده‌ها درس عبرت نمی‌گیرند تا بر اساس آن الگوی زندگی را برای خود قرار دهند و در واقع از چشم و گوش و سایر حواس، غفلت کرده است و این همان است که خداوند متعال می‌فرماید: «فَأَنسَهُمْ أَنفُسَهُمْ».

بنابر آنچه گذشت: آثار غفلت از خداوند متعال عبارت شد از؛

۱. لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا.
۲. لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا.
۳. لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا.
۴. أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ.
۵. أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ.

معنای فسق در فراز پایانی آیه شریفه «أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ»

۱. فسق به معنای خروج است و مراد از «أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ» این است که از زیر پرچم ولایت خداوند متعال خارج شده اند و به این معنی توجه ندارند که خداوند متعال را فراموش کرده اند و در واقع حقیقت و هدف خلقت خودشان رو هم فراموش می‌کنند. گاهی برخی افراد مؤمن دچار گناه می‌شود، که به این حالت فسق نمی‌گوییم، در واقع دچار غفلت شده و به طور موقت از بندگی خدا خارج شده است. این دسته افراد، خداوند متعال را فراموش نکرده است، ولی از آثار گناه غفلت کرده است و بدی بد را فراموش کرده است؛ به همین دلیل دچار فسق و فجور می‌شود.

در واقع به این دست مرتکب شدن بدیها عشره می‌گویند؛ که از مؤمنین هم سر می‌زند و در واقع منافاتی با ایمان ندارد، فقط چون فرد دچار غفلت می‌شود، به این ورطه می‌افتد.

۲. ذیل آیه معلول مطلبی است که در درون آیه است. یعنی «أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ»، علت است برای «نسوا الله» و «فأنسأهم أنفسهم».

حال بررسی آیه ۲۰:

لَا يَسْتَوِي أَصْحَابُ النَّارِ وَأَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفَائِزُونَ. (حشر: ۲۰)

در این آیه نکته است و آن اینکه آتش و بهشت مربوط به زندگی اخروی است. بهشت و جهنم نتیجه همین زندگی دنیایی است و بهشتی در دنیا بهشتی و جهنمی هم در دنیا جهنمی است.

مسأله شفاعت هم در اینجا باید مطرح شود. برداشت برخی مردم از شفاعت این است که شفاعت یک نوع پارتی بازی است؛ کسی که جهنمی شده است، بواسطه شفاعت شدن، وارد بهشت می شود و از جهنم رهانده می شود.

در پاسخ به این توهم به این نکته اشاره می کنیم که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و ائمه عصمت و طهارت (علیهم السلام)، هرکسی را که دوست داشته باشند، مطمئناً خداوند متعال را از هر کسی بیشتر دوست دارند. پس اگر کسی را شفاعت می کنند، در سایه رضایت خداوند متعال است. شفاعت اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) به دو صورت است.

۱. شفاعتی که در همین دنیا در سایه توسلات انجام می شود. همانطور که در زیارت جامعه کبیره می گوئیم: «إِنَّ بَيْنِي وَ بَيْنَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ ذَنْبًا لَا يَأْتِي عَلَيْهَا إِلَّا رِضَاكَ» بین من و بین خدا گناهی وجود دارد که از بین نمی رود مگر اینکه شما راضی بشوید. همانطور که در دعای توسل هم می خوانیم «یا وجیها عندالله اشفع لنا عندالله».

پس توسل در واقع یک نوع درخواست است از کسانی که نزد خداوند متعال و جاهت و آبرویی دارند؛ بنابراین آنچه وهابیت می گویند که توسل را شرک می دانند، کاملاً بی اساس است، زیرا توسل یک نوع واسطه آوردن نزد خداوند متعال است.

۲. شفاعتی که در آخرت است و آن هم شرائطی دارد و شامل هر کسی نمی شود و در سایه اذن خداوند متعال است، و در واقع شفاعت اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) دخالت در نظام خلقت نمی باشد.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه هفتم: ۱۳ / ۹ / ۹۳

لَا يَسْتَوِي أَصْحَابُ النَّارِ وَأَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ الْفَائِزُونَ. (حشر: ۲۰)

محور تفسیر این آیه دو نکته است.

۱. مقصود از عدم برابری بین دو گروه چیست؟

۲. اصحاب نار و اصحاب جنت، چه کسانی هستند؟

در این دو مطلب، مطلب مورد بحث ما، مورد اول است که مربوط به مسائل اجتماعی می شود.

آنچه روشن است اینکه از نظر سرنوشت بین دو گروه هیچ سنخیتی وجود ندارد، و این که واضح است و کلام حکیم مبرّی از این است که کلامی معلوم و واضح را بیان کند؛ بنابراین مراد از عدم استواء و عدم برابری در حقائق دیگری است که دو مورد است.

۱. مسأله واقعیت اصحاب نار و اصحاب جنت.

۲. سرنوشت زندگی آنها در دنیا مساوی و برابر نیست.

این دو گروه از دو ماهیت مختلف برخوردارند و دو واقعیت دارند. خداوند متعال اینها را انسان آفریده است ولی آنها از حقیقت اصلی خودشان تنزل کرده و با اصحاب جنّت فاصله گرفته اند.

تناسب این آیه با آیه قبلی است که خداوند متعال فرمود: «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ»، این است که اصحاب نار خدا و خود را فراموش کرده اند و کسانی که اینچنین نیستند، اصحاب جنّت هستند و گروه سوّمی در این بین وجود ندارد.

خدا فراموشی و خود فراموشی یک سیر قهقرائی دارد. انسان از خود شناسی به خدا شناسی می رسد. هر کسی تشخیص داد که انسان بودن یعنی چه و از ظرائف و ویژگیهای خودش آگاه شد، کم کم به خداوند متعال می رسد. همانطور که رسول اکرم فرمودند: «من عرف نفسه فقد عرف ربه» (متشابه القرآن و مختلفه؛ ج ۱، ص: ۴۴)

خوب با توجه به آنچه بیان شد، که نتیجه خود شناسی خدا شناسی است، سیر قهقرائی آن اینطور است که کسی که خداوند متعال را فراموش کرد و آیات الهی را منکر شد، در واقع خود فراموش شده و حتی به مرحله نازلتر از حیوانات هم تنزل می کند. چنین افرادی جز زندگی دنیوی چیز دیگری را متوجه نشده و فکر می کنند تمام حیات و هستی اش در همین دنیا است و با مرگ از بین رفته و خبری در آن سرا وجود ندارد، چنین اشخاصی به هر اقدامی دست زده و اصلاً هم ناراحت نیستند و از انسانیت به حیوانیت و بلکه پایینتر می روند و می شوند اصحاب نار.

در مقابل گروه بهشتیان قرار می گیرند که به ندای فطرت خودشان گوش فرا داده و بر اساس انسانیتی که خداوند متعال برایشان رقم زده خود را مسئول دانسته و به وظایف الهی و نشانه های خداوند متعال بها داده و به کمال انسانی می اندیشند.

نکته دوم: عدم برابری دو گروه در همین دنیا.

توضیح اینکه؛ بشر دو زندگی ندارد. حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: «شما برای بقاء خلق شده اید و نه برای فنا» خوب اگر اینطور است، پس یک زندگی بیشتر نداریم؛ منتهی در دو مرحله این زندگی جریان پیدا می کند.

۱. مرحله گذار.

۲. مرحله بقاء.

مرحله گذار همین دنیای فانی است که در آن برای رسیدن به مرحله بقاء و ثبات و ایجاد یک زندگی دائمی به همراه برخورداری از نعم الهی، تلاش کند. نکته ای که در صدد بیانش می باشیم اینکه: اصحاب نار و اصحاب جنّت در هر دو مرحله با یکدیگر برابر نمی باشند؛ نه در مرحله ثبات و دنیای آخرت و نه در مرحله گذار. زندگی اصحاب جنّت در دنیا بر اساس اندیشه و توجّه به هدف و وظائف است و به یک افق بالاتر از زندگی مادی توجّه دارند؛ ولی زندگی اصحاب نار، همه امکانات و

استعدادهای انسانی در خدمت بهره مندی هر چه بیشتر از امکانات دنیوی و مادیات است که مشخص است بین این دو گروه چقدر تفاوت زندگی وجود دارد.

نکته دیگر اینکه چرا اصحاب نار، اصحاب نار شدند؟

به عبارت دیگر؛ چرا عذاب افراد متمرّد، آتش است؟ و آنها را به آتش نسبت داده اند؟ در حالی که انواع و اقسام عذابهایی وجود دارد که شاید به مراتب سخت تر از آتش باشد.

اینکه اصلاً جهنّم از آتش است و بقیه دردها و عذاب ها تحت الشعاع عذاب آتش قرار گرفته است، چرا و به چه خاطر؟

انسان مانند یک درخت است که در جایی کاشته شده، رشد کرده و تحت رسیدگی به ثمر نشسته و بهره می دهد. خوب اگر این درخت به کمال خود که دادن میوه هست، رسید که هیچ؛ و الا اگر این درخت علی رغم بهره منده از شرایط رشد، نتوانست به کمال خود برسد، همان کسی که او را کاشته است، او را قطع کرده و چوبش را می سوزاند. حال انسان هم اینگونه است؛ اگر انسان توانست از امکانات خدادای استفاده کرده برای رسیده به کمال خود که هیچ؛ و الا باید از بین برود.

این یک جریان طبیعی و تکوینی است و ذات خداوند متعال این فرایند را در یک چرخه طبیعی قرار داده است؛ بنابراین انسان هم از این قاعده مستثنی نمی باشد و سرنوشت هر کسی که بهره دهی نداشته باشد، چیزی جز عذاب بوسیله سوزانده شدن و نیست شدن نیست؛ پس ارتباط این عرصه خلقت به عرصه دیگر خلقت، بوسیله اعمال انسانها است.

بنابر آنچه گفته شد، روشن شد که چرا به گروهی از انسانها اصحاب نار می گویند؛ در مقابل اصحاب جنّت که در زندگی دنیایی خود به کمال انسانی خویش رسیده اند.

آنچه گفته شد از لحاظ مفهوم بود؛ و اما از لحاظ مصداقی، اصحاب نار و اصحاب جنّت به چه کسانی منطبق می شود؟

به عبارت دیگر اصحاب جنّت چه کسانی هستند که خداوند متعال در حق آنها را اهل فوز و رستگاری

می داند و می نامد، آنجا که فرموده است: «أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفَائِزُونَ»

بررسی کلمه «فوز»

فوز به معنای رستگاری نیست؛ بلکه مراد پیروز شدن و به خیر رسیدن است به همراه سلامتی.

پس فوز یعنی رسیدن به هدفی که مد نظر است منتهی به صورتی که به راحتی به این هدف می رسند و آن هم در سایه بندگی خداوند متعال و ولایت مداری محقق می شود؛ برای همین است که امام صادق (علیه السلام) در روایتی می فرماید:

مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ ابْنِ فَضَّالٍ عَنْ أَبِي جَمِيلَةَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ الْحَلْبِيِّ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) يَقُولُ «اِخْتِلَافُ بَنِي الْعَبَّاسِ مِنَ الْمُحْتَمُونَ وَالنَّدَاءُ مِنَ الْمُحْتَمُونَ وَخُرُوجُ الْقَائِمِ مِنَ

الْمَحْتُومِ قُلْتُ وَكَيْفَ النِّدَاءِ قَالَ يُنَادِي مُنَادٍ مِنَ السَّمَاءِ أَوَّلَ النَّهَارِ أَلَا إِنَّ عَلِيًّا وَشِيعَتَهُ هُمُ الْفَائِزُونَ قَالَ وَ يُنَادِي مُنَادٍ فِي آخِرِ النَّهَارِ أَلَا إِنَّ عُثْمَانَ وَشِيعَتَهُ هُمُ الْفَائِزُونَ» (الكافي، ج ۸، ص: ۳۱۰)

در ذیل همین آیه هم روایات زیادی در تفسیر برهان، در همین راستا ذکر شده است که در اینجا به چند نمونه از آنها اشاره می‌کنیم.

۱. ابن بابویه، قال: حدثنا أبو الحسن علي بن عيسى المجاور، في مسجد الكوفة، قال: حدثنا إسماعيل بن علي بن رزين - ابن أخي دعبل بن علي الخزاعي - عن أبيه، قال: حدثنا الإمام أبو الحسن علي بن موسى الرضا (عليه السلام)، قال: حدثني أبي، عن آبائه، عن علي بن أبي طالب (عليهم السلام)، قال: «إن رسول الله (صلى الله عليه وآله) تلا هذه الآية: لا يَسْتَوِي أَصْحَابُ النَّارِ وَأَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفَائِزُونَ، فقال (صلى الله عليه وآله): أصحاب الجنة من أطاعني، و سلم لعلي بن أبي طالب بعدى، و أقر بولايته. و أصحاب النار؟ من سخط الولايه، و نقض العهد، و قاتله بعدى». (البرهان في تفسير القرآن، ج ۵، ص: ۳۴۵)

۲. الشيخ في (أمالیه): بإسناده، عن علي أمير المؤمنين (عليه السلام): «أن رسول الله (صلى الله عليه وآله) تلا هذه الآية: لا يَسْتَوِي أَصْحَابُ النَّارِ وَأَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفَائِزُونَ فقال: أصحاب الجنة من أطاعني، و سلم لعلي بن أبي طالب بعدى، و أقر بولايته. فقيل: و أصحاب النار؟ قال: من سخط الولايه، و نقض العهد، و قاتله بعدى». (البرهان في تفسير القرآن، ج ۵، ص: ۳۴۵)

۳. و عنه، قال: أخبرنا جماعة، عن أبي المفضل، قال: حدثنا محمد بن جعفر الرزاز، قال: حدثني جدى محمد بن عيسى القيسى، قال: حدثنا إسحاق بن يزيد الطائي، قال: حدثنا سعد بن طريف الحنظلي، عن عطية بن سعد العوفى، عن محدوج بن زيد الذهلى، و كان فى وفد قومه إلى النبى (صلى الله عليه وآله)، تلا هذه الآية: لا يَسْتَوِي أَصْحَابُ النَّارِ وَأَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفَائِزُونَ، قال: فقلنا: يا رسول الله، من أصحاب الجنة؟ قال: «من أطاعني و سلم لهذا من بعدى» قال: و أخذ رسول الله (صلى الله عليه وآله) بكف علي (عليه السلام) - و هو يومئذ إلى جنبه - فرفعها، و قال: «ألا إن عليا منى و أنا منه، فمن حاده فقد حادنى، و من حادنى أسخط الله عز و جل» ثم قال: «يا علي، حربك حربى و سلمك سلمى، و أنت العلم بينى و بين أمتى». قال عطية: فدخلت على زيد بن أرقم [فى] منزله فذكرت له حديث محدوج بن زيد، قال: ما ظننت أنه بقى ممن سمع رسول الله (صلى الله عليه وآله) يقول هذا غيرى، أشهد لقد حدثنا به رسول الله (صلى الله عليه وآله)، ثم قال: لقد حاده رجال سمعوا رسول الله (صلى الله عليه وآله) قوله هذا، و قد ردوا. (البرهان في تفسير القرآن، ج ۵، ص: ۳۴۶)

ترجمه با تخلص: محدوج بن زيد الذهلى که وفد (فرستاده) قومش بود هنگامی که این آیه را شنید، به رسول اکرم (صلى الله عليه وآله) عرض کرد: اصحاب جنت چه کسانی هستند؟

رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: کسی که از من اطاعت کند و تسلیم این آقا باشد بعد از من و آقا دست علی بن ابیطالب (علیه السلام) را گرفت و بلند کرد و فرمودند: «بدانید که علی از من است و من از او هستم، کسی که با او دشمنی کند، با من دشمنی کرده و کسی که با من دشمنی کند، با خداوند عزوجل دشمنی کرده است». سپس فرمودند: «ای علی دشمن تو دشمن من است و دوستدار تو دوستدار من است...»

پس مشخص شد که مراد و مصداق اصحاب جنت شیعیان علی بن ابیطالب (علیه السلام) می باشند. و لذا حضرت صدیقه طاهره، فاطمه زهرا (سلام الله علیها) در فرازی از خطبه ای که با زنان مدینه داشت فرمودند:

«...أَلَا ذَلِكْ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ وَمَا نَقَمُوا مِنْ أَبِي حَسَنٍ نَقَمُوا وَاللَّهِ مِنْهُ نَكِيرٌ سَيْفِهِ وَشِدَّةٌ وَطَأْتِهِ وَنَكَالٌ وَقُعْتِهِ وَتَنْمُرُهُ فِي ذَاتِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَاللَّهِ لَوْ تَكَافَأُوا عَنْ زَمَامِ نَبْدَةِ رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) لَأَعْتَلَفَهُ وَكَسَارَ بِهِمْ سَيْرًا سَجْحًا لَا يَكْلُمُ خِشَاشُهُ وَلَا يُتَعَنَعُ رَاكِبُهُ وَلَا أَوْرَدَهُمْ مِنْهَا نَمِيرًا فَضْفَاضًا تَطْفَحُ ضِفَّتَاهُ وَلَا أَصْدَرَهُمْ بَطَانًا قَدْ تَخَيَّرَ لَهُمُ الرَّيَّ غَيْرَ مُتَحَلٍّ مِنْهُ بِطَائِلٍ إِلَّا بِعَمْرِ الْمَاءِ وَرَدَعِهِ سَوْرَةَ السَّاعِبِ وَكُفَّتِحَتْ عَلَيْهِمْ بَرَكَاتُ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَسَيَأْخُذُهُمُ اللَّهُ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ أَلَا هَلُمْ فَاسْمَعْ وَمَا عِشْتَ أَرَاكَ الدَّهْرُ الْعَجَبَ...»

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه هشتم: 93 / 10 / 11

لَا يَسْتَوِي أَصْحَابُ النَّارِ وَأَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفَائِزُونَ. (حشر: ۲۰)
مقدمه:

بحث ما در مورد آیات اجتماعی بود.

در آیه ماقبل خدواند متعال می فرماید: «كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ»، و فرمود «کالذی نسی الله» که اشاره دارد به اینکه خطاب با جامعه است و لذا این آیه یک آیه اجتماعی است.

نیز در آیه بیستم اشاره کردیم به این که دو ماهیت اجتماعی (اصحاب نار و اصحاب جنت) در اجتماع داریم، که در جلسه قبل به دو محور در این زمینه اشاره کردیم و از دو حیث یکی زندگی گذرای دنیوی و دیگری زندگی آخروی به بحث نشستیم.

نیز گفتیم که در این آیه دو بحث داریم.

۱. بحث مفهومی که در جلسه قبلی کاملاً به این بحث پرداختیم.

۲. بحث مصداقی که در پایان جلسه قبل به نمونه هایی از روایات که مصداق اصحاب جنت را

مشخص کرده بود پرداختیم.

طبیعتاً اگر اصحاب جنّت آنهايي هستند که در روایات آمده است، نقطه مقابل آن که اهل ولایت نیستند، اصحاب نار می باشند.

نکته دیگری که عرض شد اینکه چطور شد که عدّه ای اصحاب نار شدند که بیان کردیم در آیه ماقبل به این سؤال پاسخ داده شده است و دلیل اصحاب نار شدن، در آن آیه بیان شده است و آن اینکه این افراد چون خداوند متعال را فراموش کرده اند (نَسُوا اللَّهَ)، خود را نیز فراموش کرده اند (فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ) و در نتیجه گمراه می شود و هدف خلقت را گم می کند، زیرا نمی داند که این همه استعدادها چرا در او بوجود آمده است و در نتیجه نمی تواند از آنها به نحو احسن استفاده کند.

اکنون به این بحث می رسیم که عبارت «لَا يَسْتَوِي» یعنی چه؟

مطمئناً عدم استواء در عاقبت و فرجام نمی باشد؛ زیرا این امری روشن است و با توجه به اینکه آیه در صدد بیان بدیهه گویی نیست، پس باید نکته دیگری در میان باشد که در میان مردم به سادگی قابل فهم نمی باشد و خداوند متعال می خواهد مطلبی پیچیده را بیان کند.

آن نکته این است که این عدم استواء نشان دهنده یک اختلاف در جامعه و طبقات و عرصه های زندگی دنیوی است که دو گروه و پدیده اجتماعی وجود دارند که با یکدیگر کاملاً متفاوت هستند و هدف و دید آنها به زندگی دنیوی و در نتیجه زندگی اخروی یکی نمی باشند؛ بنابراین هیچ نقطه اشتراکی بین دو گروه در استفاده از استعدادها و گرایشها بین این دو گروه مطرح نیست و این است نکته ای که از این آیه قابل استفاده است که در جلسه گذشته اندکی به این موضوع پرداختیم.

آنچه باید مد نظر قرار گیرد اینکه این دو گروه از حیث مسائل مادی و روزمره مشترک هستند و نوعاً برخوردها و رسوم و استفاده از امکانات مادی بین این دو گروه یکسان می باشند؛ آیه به این مسأله اشاره ندارد، زیرا از این جهت، بین دو گروه تفاوت چندانی دیده نمی شود.

با توجه به آنچه گفته شد، آنچه سبب اختلاف بین دو گروه شده است، نوع نگرش به دنیا و دید آنها به مسائل سیاسی و اقتصادی و ... است؛ همچنانکه هابز می گوید: «در زندگی صرفاً مادی، آنچه مهم و هدف و آرمان است، بهره مندی هر چه بیشتر از مطامع دنیوی است و در مسائل مختلف - اعم از اقتصادی و سیاسی و ... - مردم همانند گرگی هستند که با دریدن دیگری می خواهد به تمتع بیشتری برسد. محصول این جامعه، پرورش گروهی است (که از دید قرآن به اصحاب نار مشهور می باشند) در حالی که در یک جامعه آرمانی، چون خدا محور مسائل است، در مسائل اقتصادی و سیاسی و ... مردم هدف مشترک دارند و لذا در طریقه زندگی خیلی با دسته اول متفاوت می باشند»

بنابراین دو ماهیت جدای از هم در سازمان فکری و عملی و رفتاری بین این دو گروه وجود دارد که جامعه را به دو طیف تقسیم می کند، هر چند هر دو یک جنس لباس می پوشند و چه بسا یک نوع غذا استفاده می کنند و ...

بررسی فراز پایانی آیه: «أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفَائِزُونَ»

اینکه برخی فوز را به پیروزی تفسیر و معنی کرده اند اشتباه است؛ زیرا هر نوع پیروزی فوز نیست، بلکه به یک پیروزی خاص، فوز گفته می شود و آن اینکه: رسیدن به هدفی که مد نظر است منتهی به صورتی که به راحتی به این هدف می رسند و آن هم در سایه بندگی خداوند متعال و ولایت مداری محقق می شود. به این مطلب در جلسه گذشته اشاره کردیم.

البته اینکه گفته شد: فوز عبارت است از به هدف رسیدن بدون آسیب و بی خطر، به این معنی نیست که این راه آسان است و سهل. بلکه در اغلب موارد توأم با مشکلات و موانع داخلی و خارجی و ... است؛ بلکه به این معنی است که در نهایت شخصی که در این راه قدم می گذارد، در نهایت به سعادت خواهد رسید و به سر منزل مقصود می رسد.

پس باید رفت به سمت این که مصداق اصحاب جنّت چه کسانی هستند، زیرا از مفهوم نمی توان چندان به نتیجه ای دست یافت. که در جلسه گذشته روایاتی را در همین زمینه مطرح کردیم. اکنون روایت دیگری را مطرح می کنیم.

ابن بابویه، قال: حدثنا أبو الحسن علي بن عيسى المجاور، في مسجد الكوفة، قال: حدثنا إسماعيل بن علي بن رزين - ابن أخي دعبل بن علي الخزاعي - عن أبيه، قال: حدثنا الإمام أبو الحسن علي بن موسى الرضا (عليه السلام)، قال: حدثني أبي، عن آبائه، عن علي بن أبي طالب (عليهم السلام)، قال: «إن رسول الله (صلى الله عليه وآله) تلا هذه الآية: لا يَسْتَوِي أَصْحَابُ النَّارِ وَأَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفَائِزُونَ، فقال (صلى الله عليه وآله): أصحاب الجنة من أطاعني، و سلم لعلي بن أبي طالب بعدى، و أقر بولايته. و أصحاب النار؟ من سخط الولايه، و نقض العهد، و قاتله بعدى». (البرهان في تفسير القرآن، ج ۵، ص: ۳۴۵)

پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) این آیه (لا یستوی ...) را خواندند و سپس فرمودند: اصحاب جنّت کسی است که من را اطاعت کند و کسی که بعد از من علی بن ابیطالب (علیه السلام) را قبول داشته باشد و به ولایت او مقرر باشد و اصحاب نار کسانی هستند که ولایت وی را قبول نکنند.

روایت دیگری هم به همین مضمون از شیخ مفید وارد شده است.

الشیخ فی (أمالیه): یاسناده، عن علی أمير المؤمنين (عليه السلام): «أن رسول الله (صلى الله عليه وآله) تلا هذه الآية: لا يَسْتَوِي أَصْحَابُ النَّارِ وَأَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفَائِزُونَ فقال: أصحاب الجنة من أطاعني، و سلم لعلي بن أبي طالب بعدى، و أقر بولايته. فقيل: و أصحاب النار؟ قال: من سخط الولايه، و نقض العهد، و قاتله بعدى». (البرهان في تفسير القرآن، ج ۵، ص: ۳۴۵)

روایت دیگری که در جلسه گذشته هم مفصل بحث شد.

و عنه، قال: أخبرنا جماعة، عن أبي المفضل، قال: حدثنا محمد بن جعفر الرزاز، قال: حدثني جدی محمد بن عيسى القيسي، قال: حدثنا إسحاق بن يزيد الطائي، قال: حدثنا سعد بن طريف الحنظلي، عن عطية بن

سعد العوفی، عن محدوج بن زید الذهلی، و كان فی وفد قومه إلی النبی (صلی الله علیه و آله)، تلا هذه الآیة: لا یستوی أصحاب النار و أصحاب الجنة أصحاب الجنة هم الفائزون، قال: فقلنا: یا رسول الله، من أصحاب الجنة؟ قال: «من أطاعنی و سلم لهذا من بعدی» قال: و أخذ رسول الله (صلی الله علیه و آله) بكف علی (علیه السلام) - و هو یومئذ إلی جنبه - فرفعها، و قال: «ألا إن علیا منی و أنا منه، فمن حاده فقد حادنی، و من حادنی أسخط الله عز و جل» ثم قال: «یا علی، حربك حربی و سلمك سلمی، و أنت العلم بینی و بین أمتی». قال عطیة: فدخلت علی زید بن أرقم [فی] منزله فذكرت له حدیث محدوج بن زید، قال: ما ظننت أنه بقی ممن سمع رسول الله (صلی الله علیه و آله) یقول هذا غیری، أشهد لقد حدثنا به رسول الله (صلی الله علیه و آله)، ثم قال: لقد حاده رجال سمعوا رسول الله (صلی الله علیه و آله) قوله هذا، و قد ردوا. (البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۵، ص: ۳۴۶)

وفد به کسانی گفته می شود که از طرف قبائل دور دست مسلمان شده، به سمت مدینه می آمدند و از طرف آن قبیله بیعت می کردند و ایمان قوم را به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) اعلام و اعلان می کردند.

در این روایت فردی به نام محدوج بن زید الذهلی که فرستاده قومش بود، نزد رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و شنید که ایشان آیه (لایستوی ...) را تلاوت فرمودند؛ محدوج بن زید به رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) عرض کرد: اصحاب جنّت چه کسانی هستند؟ رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: کسی که از من اطاعت کند و تسلیم این آقا باشد بعد از من و آقا دست علی بن ابیطالب (علیه السلام) را گرفت و بلند کرد و فرمودند: «بدانید که علی از من است و من از او هستم، کسی که با او دشمنی کند، با من دشمنی کرده و کسی که با من دشمنی کند، با خداوند عزّوجلّ دشمنی کرده است». سپس فرمودند: «ای علی دشمن تو دشمن من است و دوستدار تو دوستدار من است ...»

در ادامه عطیه می گوید: من به منزل زید بن أرقم رفتم (زید بن ارقم در زمان عثمان خزانه دار عثمان بود و نسبت به ولایت حضرت علی (علیه السلام) هم مسأله دار بود و از کسانی نبود که پای ولایت ایشان بایستد) و این حدیث محدوج را که به من گفته بود، به زید بن أرقم گفتم. او گفت: عجب تو چنین حدیثی شنیده ای، گمان نمی کردم که کسی این روایت را غیر از من از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیده باشد و زنده باشد و جرأت کند که در این جو بگوید. من خدا را شاهد می گیرم که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) عین این روایت را به ما گفت. سپس زید بن أرقم گفت: «با این فرمایش پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دشمنی کردند کسانی که این روایت را شنیدند و با این حال با حضرت علی (علیه السلام) دشمنی کردند»

بنابر آنچه تبیین شد، معلوم شد مصداق اصحاب جنت، شیعیان علی بن ابیطالب (علیه السلام) است و در مقابل اصحاب نار کسانی هستند که با ولایت امیرالمؤمنین، علی بن ابیطالب (علیه السلام) مشکل داشته باشند و آن را نپذیرند.

بیان سه نکته پایانی:

۱. چرا اصحاب جنت، فقط شیعیان حضرت علی (علیه السلام) هستند؟
۲. چطور شیعه فائز می شود؟
۳. چرا در بسیاری از تفاسیر شیعه، این آیه به مصداق تفسیر نشده است؟ فقط در تفسیر برهان به تفسیر مصداقی این آیه پرداخته شده است.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه نهم: 2 / 11 / 93

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَقْدُمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ * يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ. (حجرات ۲-۱)

مقدمه:

در باب آیات اجتماعی قرآن کریم، پس از تمام شدن آیات مربوط به این بحث از سوره حشر، به دومین سوره ای که از آخر قرآن در این رابطه بحث می کند، رسیدیم.

بحث امروزمان در رابطه با یک سری مطالب کلی در مورد این سوره مبارکه است.

معمولاً یکی از حرکات منفی اجتماعی تقابل با رهبر امت می باشد. ما معمولاً رویارویی ها و مواجهاتی را که در جریانات اجتماعی در صدر اسلام با پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) صورت می گرفته است، اگر ملاک قرار دهیم که در هر زمانی ممکن از این تقابل منفی موجب بهم خوردن نظام اجتماعی شود، یک بحث اجتماعی را کاملاً بررسی کردیم.

نکته اول این است که آیا مباحث مربوط به رهبری، فقط سیاسی است یا مسائل دیگری هر در این حوزه مطرح می باشد؟

مسئله اصل جریان رهبری و مبدأ و مشروعیت رهبری یک بحث سیاسی است، اما فقط این نیست و آنچه مربوط به رهبری می شود فراتر از این مسائل سیاسی است و سایر مسائل را هم شامل می شود و باید مسائل رهبری را در همه ابعاد خودش مد نظر داشته باشیم.

در شناسنامه هر جامعه ای، همه مسائل - اعم از سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و ... - در رابطه با رهبر مطرح می باشد.

نکته دیگر اینکه؛ بهترین و مهمترین بُعد رهبری این است که از اقتدار کافی و کامل برخوردار باشد، این مطلب را می توان با توجه به دولی که در این زمینه ضعیفند و در نتیجه دچار تحقیر شده، بدست آورد. همین کشور خودمان قبل از انقلاب، دارای رهبرانی بود که از صلابت مدیریتی اجتماعی برخوردار نبودند و حتی در کوچکترین تصمیم گیریها، رهبر جامعه تحت تأثیر خارجی های بود.

در ابتدای هجرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) به مدینه و تشکیل حکومت اسلامی، آنچه قبایل و عشیره های عرب از آن وحشت داشتند، تشکیل یک نظام بود که از قبایل مختلف بوجود آمده باشد، و ساختار قبیله ای را تحت شعاع قرار دهد و یک نظام اجتماعی و سیاسی جدید، با فرهنگی تازه را ایجاد کنند.

زمانی که دولت ایران در عهد ساسانیان، سرزمینهای اطراف شبه جزیره عربستان را فتح کرد، از طرف دولت مرکزی یک نماینده در شهر مرزی حیره قرار دادند به نام شاپور ذوالاکتاف که هر چه کرد نتوانست بر عربها تسلط پیدا کند و آنها را رام کند؛ زیرا عربها می خواستند به همان نظام طوائفی و قبیله ای خود باقی بمانند و خودشان هم می گفتند: ما اگر هم یک نفرمان بیشتر زنده نماند، حاضر نیستیم تحت سلطه نظامی در آییم که نظام مدنی و شهری داشته باشد، بلکه می خواهیم به همان حالت قبلی باشیم.

این اعراب در زمان رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) هم همین اعتقادات را حفظ کرده بودند و گذشته از بحث دین و پیامبر و ...، به شخص پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) مشکلی نداشتند، بلکه می خواستند تا نظام جدیدی را که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) بنیان نهاد، از بین ببرند و می خواستند که صلابت ایشان را از بین ببرند. پس کسانی که مقابل حضرت ایستادند، دو گروه می شوند.

۱. کسانی که با خود پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و دین ایشان مشکل داشتند که عمدتاً خود قریشیان بودند.

۲. کسانی که با خود پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) مشکل نداشتند، بلکه نمی خواستند نظام جدیدی - غیر از نظام عشیره ای و قبیله ای - در شبه جزیره بوجود بیاید.

شان نزول سوره حجرات هم در واقع اشاره به دسته دوم دارد؛ کسانی که نمی خواستند نظامی جدید در شبه جزیره بوجود آید و در صدد از بین بردن صلابت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) برآمدند. در همین راستا به داستانی اشاره می کنیم.

عده ای از بنی تمیم قبل از اسلام آوردن، خدمت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) رسیدند و زمانی که به پشت درب خانه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) از همان پشت حجره ها با لحنی بد و توهین آمیز، حضرت را صدا زدند. به همین خاطر که از پشت حجره ها آن طور صدا زدند، نام این سوره را حجرات گذاشته اند.

خلاصه بعد از این صدا زدن، حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) ناراحت شدند و بلافاصله خارج شدند، و آنها به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) عرضه داشتند: ما به سوی تو آمده ایم تا با شما مفاخره^۳ کنیم و می خواهیم با تو صحبت کنیم. (در واقع قصدشان این بود که پیامبر را تحقیر کنند) پیامبر فرمود: باشه، بفرمائید.

فردی به نام عطارد بن حاجب زراره از میان بنی تمیم سخن گفت و قبیله بنی تمیم را به سه مورد مفتخر دانست. که آن سه خصوصیت عبارتند از:

۱. قبیله بنی تمیم، ملوک و پادشاهان عرب هستند.

۲. ثروت و دارایی فراوانی داریم.

۳. عدّه ما از همه قبائل بیشتر است.

در ادامه گفت: چه کسی است که بتواند بر ما برتری داشته باشد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) رو کرد به ثابت بن قیس بن شماس که یکی از انصار بود، و فرمود: تو هم در مقابل خطبه وی، خطبه ای بخوان.

ثابت بن قیس بن شماس هم در مقابل عطارد خطبه ای قرآء خواند که آنها حیران شدند.

سپس شاعرشان، چند شعر در مدح قبیله بنی تمیم سرود.

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) رو کردند به حسان بن ثابت و فرمودند: در مقابل شعر وی، شعری بخوان. حسان هم شعری سرود که باز هم باعث حیرت بین تمیم شد.

همین که قبیله بنی تمیم دید از لحاظ خطبه خوانی و شعرخوانی، کم آوردند، مسلمان شدند و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم به خطبه خوان و شاعر آنها جوایزی داد؛ و آنها نه اینکه نتوانستند به قصد خود که از بین بردن صلابت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دست پیدا کنند، بلکه همه به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) تعظیم کرده و به ایشان ایمان آوردند و این یک پیروزی بزرگ فرهنگی برای مسلمین بود که بزرگترین قبیله عرب، بدون هیچ درگیری و تنها با یک کار فرهنگی، به اسلام دعوت شده و مسلمان شدند.

آیه آخر سوره مبارکه فتح در رابطه با خصوصیات پیروان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است. آنجا که خداوند متعال می فرماید:

مَحْمُودٌ رَّسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِّنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَٰلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ

^۳ مفاخره یعنی اینکه هر کسی از طرفین هر چه دارد از شعر و ... رو کند تا ببینند چه کسی از فخر بیشتری برخوردار است.

شَطُوءَ فَازَرَةٍ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوْقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا. (فتح: ۲۹)

و آیه اول سوره حجرات در رابطه با عدم برخورد با پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است؛ یعنی خداوند می خواهد بگوید: این امتیازی که مؤمنین پیدا کرده اند به خاطر این است که پیرو و دنباله رو پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می باشند و عظمت مؤمنین به خاطر اطاعت از خداوند متعال و رسول وی می باشند؛ آنجا که خداوند متعال می فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَقَدَّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ. (حجرات: ۱)

این هم که پیروان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به ایشان خیلی دل بسته اند به خاطر فقط احساسات نیست، بلکه یک فرایند است که طبق آن، پیروان و مؤمنین به خداوند متعال و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از جایگاه ویژه ای برخوردارند. پس طبق آیه اول از سوره حجرات، مردم از برخورد با پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) نهی شده اند.

در قرآن سه سوره داریم که همه آیات آنها، اجتماعی است.

۱. حجرات.

۲. مائده.

۳. ممتحنه.

هر سه سوره با «یا ایها الذین آمنوا» شروع شده اند.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ أُحِلَّتْ لَكُمْ بَهِيمَةُ الْأَنْعَامِ إِلَّا مَا يُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ غَيْرِ مُحِلِّي الصَّيْدِ وَأَنْتُمْ حُرْمٌ إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ. (مائده: ۱)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ يُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَإِيَّاكُمْ أَنْ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ خَرَجْتُمْ جِهَادًا فِي سَبِيلِي وَابْتِغَاءَ مَرْضَاتِي تُسِرُّونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَأَنَا أَعْلَمُ بِمَا أَخْفَيْتُمْ وَمَا أَعْلَنْتُمْ وَمَنْ يَفْعَلْهُ مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ. (ممتحنه: ۱)

اینکه هر سه سوره که به آیات اجتماعی توجه دارد، همگی با این عبارت (یا ایها الذین آمنوا) شروع شده است، به این خاطر است که ساختار اجتماعی امت بر اساس باور دینی است. نمی شود یک جامعه غیرباورمند داشته باشیم که به خدا و رسول اعتقاد داشته باشند.

امروزه امت اسلامی نداریم، بلکه امت مسلمان داریم؛ زیرا امت اسلامی، آن امت و اجتماعی است که باور به خداوند متعال در تار و پود آن جامعه نقش بسته باشد در حالی که ما چنین جامعه ای نداریم. ما به جامعه ای که باورمند نیست و ایمان جمعی در اجتماع آن وجود ندارد، امت اسلامی نگفته و نمی‌گوییم؛ هر چند افراد تشکیل دهند آن مسلمان و مؤمن باشند.

بنابراین ما امت مسلمان داریم؛ یعنی امتی که باورمندی اعتقادی به صورت فردی دارند ولی باورمندی اعتقادی جمعی نداریم؛ و فقط دور هم جمع شده ایم، تا یکدیگر را به استخدام هم در آورده و از منافع هم استفاده کنیم و دیگر ملاک ما ایمان به خدا و روز واپسین نیست.

اما اگر برای خدا وارد میدان اجتماع و تعاملات روزمره شویم و بر اساس ایمان با یکدیگر ارتباط داشته باشیم و بر اساس گذشت و ایثار و سایر ارزشهای دینی با هم برخورد کنیم، در این صورت می‌توانیم بگوییم جامعه ای اسلامی داریم.

در جوامع کفر گاهی دیده می‌شود که مؤسساتی به صورتی خیریه تشکیل شده‌اند، این به خاطر این نیست که به کمک دیگران بروند، بلکه در واقع یک نوع سوپاپ اطمینان است که جلو انفجارهای اجتماعی را در طبقات مستضعف بگیرند؛ مانند علفی است که جلو گوسفند می‌ریزند تا در نهایت از گوشت او استفاده کنند، و لذا اصلاً جامعه انسانی در آنجا وجود ندارد و مطرح نمی‌باشد.

پس آنچه جامعه را دینی و اسلامی می‌کند، انگیزه و نیت خدایی است؛ در غیر اینصورت، کاملاً جامعه به سمت بهره‌کشی هر چه بیشتر و استثمار هم‌نوع می‌رود و خلاصه اینکه: جامعه غیر دینی در واقع یک جامعه غیر انسانی است.

لذا خداوند متعال هر سوره ای را که می‌خواهد در آن، در مورد آیات اجتماعی صحبت کند، با عبارت «یا ایها الذین آمنوا» شروع کرده است.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه دهم: 9 / 11 / 93

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقَدَّمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ. (حجرات: ۱)

مقدمه:

در جلسه قبلی گفتیم که سه سوره داریم که در مورد آیات اجتماعی است. که هر سه با عبارت «یا ایها الذین آمنوا» شروع شده است.

۴. حجرات.

۵. مائده.

۶. ممتحنه.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ أُحِلَّتْ لَكُمْ بَهِيمَةُ الْأَنْعَامِ إِلَّا مَا يُنْتَلَىٰ عَلَيْكُمْ غَيْرَ مُحِلِّي الصَّيْدِ وَأَنْتُمْ حُرْمٌ
إِنَّ اللَّهَ يُحْكُمُ مَا يُرِيدُ. (مائده: ۱)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ
يَخْرُجُونَ الرُّسُولَ وَإِيَّاكُمْ أَنْ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ خَرَجْتُمْ جِهَادًا فِي سَبِيلِي وَابْتِغَاءَ مَرْضَاتِي
تُسْرُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَأَنَا أَعْلَمُ بِمَا أَخْفَيْتُمْ وَمَا أَعْلَنْتُمْ وَمَنْ يَفْعَلْهُ مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ. (ممتحنه: ۱)

اکنون ادامه بحث:

اینکه چرا در برخی خطابات قرآنی مانند این آیات از دو حرف ندا (یا - آی) استفاده شده است؟
در پاسخ چند وجه بیان شده است.

۱. برخی گفته اند: برای تأکید است.

نقد: این حرف درست نیست، زیرا تأکید یا معنوی است و یا لفظی.

معنوی که نیست؛ زیرا تأکید معنوی الفاظ مخصوصه دارد که «آی» جزء آن نمی باشد. و تأکید
لفظی هم نیست؛ زیرا این مدل، با تکرار عینی کلمه قبلی محقق می شود، در حالی که در اینجا
چنین فرایندی محقق نشده است.

ضمن اینکه تأکید در مقام عدم فهم است، در حالی که در بسیاری از جاها که از این قالب
استفاده شده است، مخاطب اشخاص فهمیده و زیرکی هستند.

۲. برخی گفته اند: «یا» برای نداء بعید است و «آی» برای نداء برای قریب است. به خاطر اینکه رابطه
بین خدا و مخاطب هم رابطه بعید است، زیرا حقیقت باری تعالی و مخلوقات خیلی از هم فاصله
دارند و در یک بُعد کامل قرار دارند. لذا در حضرت امیرالمؤمنین، علی بن ابیطالب (علیه السلام)
می فرمایند: «كَلَّمَا مَيَّرْتُمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ فِي أَدَقِّ مَعَانِيهِ مَصْنُوعٍ مِثْلِكُمْ مَرْدُودٍ إِلَيْكُمْ» (شرح الکافی؛ ج ۱،
ص: ۱۲)

هر آنچه را که شما از خداوند متعال در ذهن خویش در لطیف ترین و دقیقترین حالات متصور
می شوید، این ساخته ای مثل خودتان است که مورد قبول نمی باشد.

از طرف دیگر، خداوند متعال از رگ کردن به انسان نزدیک تر است؛ در روایتی از امام صادق
در احتجاجی که با ابن ابی الأوجاع داشتند، فرمودند: «... مَنْ هُوَ مَعَ خَلْقِهِ شَاهِدٌ وَإِلَيْهِمْ أَقْرَبُ مِنْ
حَبْلِ الْوَرِيدِ يَسْمَعُ كَلَامَهُمْ وَيَرَىٰ أَشْخَاصَهُمْ وَيَعْلَمُ أَسْرَارَهُ...» (الکافی؛ ج ۱، ص: ۱۲۶)

مطلب دیگری که در این آیه است اینکه خداوند متعال احکام اجتماعی را در سه فصل در این سوره
 مطرح کرده است؛ که فصل اول در مورد احکام اجتماعی مرتبط با رهبر جامعه است.

در رأس جریانات ارتباطات دینی، در اشاره به یک خصوصیت و کمال انسانی است که باید در زندگی اجتماعی بوجود آید؛ که البته هم در زمینه فردی است و هم در زمینه اجتماعی است؛ و چون در این آیه به صورت جمع مطرح شده است، لذا اشاره به احکام و ارتباطات اجتماعی دارد.

در برخی آیات قرآن کریم، در مورد فرشتگان هم، خداوند متعال به صورت جمع استعمال کرده است؛ آنجا که می فرماید:

وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَانُ وَلَدًا سُبْحَانَ اللَّهِ بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ * لَّا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ. (الانبیاء: ۲۷-۲۶)

انسان دارای دو بعد روحانی و شیطانی است.

در روایتی از امام صادق می خوانیم:

مَا مِنْ مُّؤْمِنٍ إِلَّا وَ لِقَلْبِهِ أُذُنَانِ فِي جَوْفِهِ أُذُنٌ يَنْفُثُ فِيهَا الْوَسْوَاسُ الْخَنَّاسُ وَ أُذُنٌ يَنْفُثُ فِيهَا الْمَلَكُ فَيُؤَيِّدُ اللَّهُ الْمُؤْمِنَ بِالْمَلَكِ فَذَلِكَ قَوْلُهُ وَ آيِدُهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ. (الکافی؛ ج ۲، ص: ۲۶۷)

ما در قرآن آیات دیگری هم داریم که مضمونش در واقع همین است.

وَ إِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ آصِبُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ. (الأعراف: ۲۰۴)

در کلمه انصات دو مطلب وجود دارد.

۱. وقتی قرآن خوانده می شود، سکوت کنید و حرف نزنید.

۲. روی حرف قرآن هم، حرف نزنید.

زمانی که امام حسین (علیه السلام) به دنیا آمدند، از وجود نازنین حضرت زهرا (سلام الله علیها) پرسیدند که نام این بچه چیست؟

حضرت (سلام الله علیها) فرمودند: من در این کار از مولای خودم، علی بن ابیطالب (علیه السلام) سبقت نمی گیرم. به حضرت (علیه السلام) مراجعه کردند، حضرت فرمودند من در این کار بر رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) سبقت نمی گیریم. به ایشان مراجعه کردند، حضرت فرمودند: من در این کار بر خداوند متعال سبقت نمی گیرم. وحی آمد که نام این فرزند، نام فرزند دوم هارون است که به زبان عبری شیر است و به عربی می شود حسین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین.

پس تا آنجا که خداوند متعال و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) حرف دارند، باید پیرو باشیم و حرف روی حرف آنها نزنیم، همانند فرشتگان که خداوند متعال در شأنشان فرمود:

وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَانُ وَلَدًا سُبْحَانَ اللَّهِ بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ * لَّا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ. (الانبیاء: ۲۷-۲۶)

و این یک وجه مشترک بین متقین و فرشتگان است.

نتیجه طبیعی این عدم تقدّم بر خداوند متعال و رسول (صلی الله علیه و آله و سلم)، تحقق تقوا است، لذا خداوند متعال در ادامه آیه اول سوره حجرات می فرماید:

«... وَ اتَّقُوا اللَّهَ ...»

خوب همه آنچه بیان شده در سایه پیروی از رهبر جامعه دینی است که اگر چنین شد، آن جامعه خدا محور شده و به رستگاری خواهد رسید. باید توجه داشت که رهبر جامعه دینی هر چند از لحاظ مادی و ظاهری و برخورداری از امکانات مانند سایر انسانهاست، اما در عین حال از جایگاه ویژه ای برخوردار است، به نحوی که به طور مشخص وی را از دیگران متمایز می کند.

نکته دیگری که از «لا تقدموا...» برداشت می شود اینکه: ما در مسائل دینی و اعتقادی باید پیرو باشیم و نمی شود با استدلال و صغری و کبری کردن، چیزی را به دین نسبت دهیم که این مطلب با شأن نزول آیه هم تناسب دارد؛ آنچه بشر امروزی به آن گرفتار شده است همین معزل است که اشخاص حرفهای خودشان را به نام دین معرفی کرده و برای آن حرفها و سخنان نیز استدلال کرده و کلام خود را به ثبت میرسانند.

بر اساس این آیه روشن می شود که به صرف استدلال، نمی توان هر مطلبی را به دین نسبت داد، هر چند مطلبی واضح و روشن و مستدل باشد. دین مدرک و سند می خواهد، نمی توان از خود حرفی در آورد و به خدا و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) نسبت داد و دچار تحریکات احساسی شد و هر حرفی را به زبان آورد.

در جریان هجوم به منزل حضرت صدیقه طاهره، فاطمه زهرا (سلام الله علیها) سه برخورد و سه موضع گیری از سه شخص صورت گرفت.

۱. برخوردی که سلمان داشت که فرمود: «مولای أعلم من بذلک» و هیچ عکس العملی نشان نداد.

۲. برخوردی که ابوذر داشت که فرمود: «ای کاش مولایم به من دستور دهد تا دست به شمشیر

ببرم.

۳. برخوردی که زبیر داشت که البته در آن زمان در شهر نبود، زمانی وارد شهر شد که وقعه تمام

شده بود و حضرت علی (علیه السلام) را به مسجد برده بودند، او وارد مسجد شد و دست به

شمشیر برد و خواست خونریزی کند که شمشیر را از دستش گرفتند و او را آرام کردند.

خوب در نهایت چه کسی عاقبت به خیر شد؟

و اما شأن نزول این آیه:

شأن نزولهایی برای این آیه گفته شده که فقط یکی از آنها درست است.

۱. اولین سالی که در عید قربان، دستور قربانی آمد، عده ای قبل از نماز عید، دست به این کار

زدند؛ در حالی که قربانی بعد از نماز عید است و در این کار بر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله

و سلم) سبقت گرفتند.

۲. شأن نزول مشهورتر این است که در ابتدای اسلام پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، افرادی را

برای تبلیغ اسلام به سمت قبیله بنی عامر فرستادند، اما آن قبیله، دست به کشتن مبلغین زدند و

فقط سه نفر زنده ماندند و در راه بازگشت به مدینه به دو نفر برخورد کردند و به گمان اینکه آنها از قبیله بنی عامر می باشند، آنها را کشتند؛ در حالی که آن دو نفر از قوم بنی سلیم بودند. خوب آنها در این کار بر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) سبقت گرفتند و لذا آیه نازل شد.

۳. زمانی که قوم بین تمیم اسلام آوردند، قرار شد مبلغی برای ارائه دین به سمت قبیله آنها برود، ابوبکر نظر داد فلان شخص برود، ولی عمر گفت: نه! فلان شخص برود. این دو نفر در حضور پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) نزاع کردند، که آیه نازل شد.

۴. برخی از مسلمین (مانند عثمان بن مظنون) در عبادات خیلی افراطی برخورد کردند تا جایی که همسرش شاکی شد و خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) رسید و عرضه داشت: شوهرم از هر کاری دست کشیده و مدام به عبادت مشغول است. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از شنیدن این خبر آنقدر ناراحت شدند که بلافاصله به سمت خانه عثمان حرکت کردند و حتی کفشهای خودشان را پوشیدند و زمانی که به منزل عثمان رسیدند، او داشت نماز می خواند، با فهمیدن اینکه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) تشریف آورده اند، نمازش را خلاصه کرد و ... پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: «ای عثمان من برای رهبانیت برانگیخته نشده ام بلکه برانگیخته شده ام برای آوردن دینی آسان و ...».

۵. در سال هشتم هجری، پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به جهت فتح مکه از مدینه بیرون آمدند، خوب چون سفر در ماه مبارک رمضان بود، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) روزه خود را افطار کردند، در حالی که برخی روزه خود را افطار نکردند و در این کار از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) سبقت گرفتند.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه یازدهم: 16 / 11 / 93

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقَدَّمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ. (حجرات: ۱)

مقدمه:

در جلسات قبلی بیان کردیم که اولین نوع ارتباط در جامع اسلامی، ارتباط بین امت و رهبر جامعه است که مبسوط بحث شد.

روایاتی هم در همین زمینه مطرح می باشد که در اینجا دو روایت را ذکر می کنیم. یک روایت از شیعه و دیگری از اهل تسنن.

امام صادق (علیه السلام) به یکی از شیعیان خود سفارش می کند که بگوید «یا مقلب القلوب...» آن شیعه می گوید: «یا مقلب القلوب و الأبصار...»، امام (علیه السلام) می فرماید: درست است که خداوند متعال مقلب الأبصار هم هست، ولی شما آنطور که ما می گوئیم، بگوئید.

از همین روایت بدست می آید که حتی در کوچکترین مباحث، حتی به صورت ظاهری، باید تابع رهبر بود و در همین زمینه مرحوم سید بن طاووس می گوید: اگر دعایی از جانب امام (علیه السلام) نقل شود و انسان بخواهد حتی یک کلمه از آن کم کند و یا زیاد کند، دیگر آن آثار وضعی خودش را نخواهد داشت، یا اثرش کمتر می شود.

خوب این فرمایش در جای خودش درست است، اما فقط این نیست؛ زیرا در اینجا که امام (علیه السلام) می فرماید: چیزی به کلام ما اضافه نکنید و یا از آن کم نکنید، می خواهد یک بحث تربیتی را مطرح کند و آن اینکه: شیعه نباید در هیچ چیز از رهبران خود جلو بیفتند و در واقع امام (علیه السلام) دارند آیه اول سوره حجرات را تفسیر عملی می کنند.

در جلسه قبلی هم گفتیم که حتی فرشتگان هم به همین سبک عمل می کنند که به فرمایش رهبران جامعه سبقت نمی گرفتند و کسانی که چنین باشند، در واقع در صف فرشتگان قرار می گیرند که خداوند متعال در وصفشان فرمود:

وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَانُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ * لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ. (الانبیاء: ۲۷-۲۶)

نکته بعدی اینکه با همین آیه می توانیم مطلبی را که از خلیفه دوم نقل شده است، رد کنیم.

عمر گفت: متعتان محللتان کانتا فی زمن رسول الله و انا احرمهما و اعاقب علیهما. (نتائج الأفكار فی نجاسة الکفار؛ ص: ۱۷۷)

خوب این حرف عمر کاملاً ضد نصّ قرآن (آیه اول سوره حجرات) است.

ادامه سایر نکات تفسیری:

یک نکته در مورد «یا ایها» بود که در جلسه قبلی بحث شد.

نکته دوم: در مورد فراز «لا تقدّموا» است که به دو صورت قرائت شده است.

۱. «لا تُقدّموا» که از باب تفعیل است که از باب تعفیل است. طبق این قرائت معنای آیه این می شود

که اگر در جایی خواستند شما را جلو اندازند، شما زیر بار نروید.

۲. «لا تقدّموا» که مشهور است که از باب تفعّل است.

در اینصورت باید برای این فعل یک مفعول در نظر بگیریم که مقدر است. و در این مفعول

اختلاف شده است مانند هو الذی یحیی و یمیت که مفعولش ذکر نشده و به قرینه محذوف است

و آن هر چیزی است که ملکه احیاء و اماته دارد.

در مانحن فیه هم مفعول «أنفسکم» است، یعنی خودتان را جلوتر از خدا و پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) قرار ندهید و سبقت نگیرید و منظور از سبقت دادن آنفس، همان اعمال نظر و تحمیل تفکر و اندیشه است.

نکته سوم: چرا عبارت «لاتقدموا» با کلمه «بین» آمده است؟ در حالی که با «علی» متعدی می شود. قاعدتا باید گفته می شود: لا تقدموا علی یدی الله و رسوله. دو تحلیل در اینجا وجود دارد.

۱. از کلمه بین فهمیده می شود که همیشه خدا و رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) مسلط بر انسان هستند و یک حالت استعلائی از طرف مقابل احساس می شود و بدست می آید. و آنی که مضافٌ الیه کلمه «بین» است یک حالت برتری دارد. ممکن است گفته شود که از کلمه «علی» هم استعلاء را می توان برداشت کرد. می گوییم: درست است اما برتری موجود در کلمه بین از برتری و استعلاء مستفاد از کلمه «علی» بیشتر است.

۲. تحلیل دیگر که بهتر از تحلیل قبلی است اینکه: کلمه «بین یدی الله» دال بر حضور است و کنایه از حضور است.

نکته چهارم: تناسب بن عبارت «اتقوا الله» با عبارت قبلی چیست؟

در جواب سه نظریه مطرح شده است.

۱. عطف این جمله به ماقبل، از باب عطف تفسیری است، مانند اینکه فردی می گوییم: لا تنم و اشتغل (نخواب و مشغول شو). در اینجا هم عبارت «اتقوا الله» در واقع تفسیر و توضیحی است برای عبارت قبلی «لاتقدموا بین یدی الله...». پس شد از باب عطف مترادف بر مترادف برای توضیح دادن ماقبل.

۲. تقوی نتیجه ماقبل باشد. در نتیجه این نوع عطف، از نوع عطف معلول بر علت است؛

توضیح اینکه: نتیجه مقدم نشدن بر خدا و رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) کسب تقوی است. زیرا در صورت رعایت عدم تقدم است که انسان مطیع و منقاد و متقی می شود و الا هیچ نشانی از تقوی الهی ندارد.

در عرصه های سیاسی هم تقوی به همین است که دنباله رو رهبری که نائب امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) است باشیم. نه باید گوشه گیر شد و به مسائل روز کاری نداشت و نه اینکه جلوتر از رهبر عمل کنیم. خلاصه اینکه در عرصه سیاسی هم باید طوری برخورد کنیم که حجت شرعی داشته باشیم همانطور که در عرصه های اجتماعی هم باید به همینگونه عمل کرد و تاریخ پر است از نمونه هایی که افرادی جلوتر از رهبر جامعه حرکت کردند و سرانجام آنها هم به هلاکت و نابودی کشیده شد.

در اوائل انقلاب اسلامی هم افرادی پیدا شدند که نتوانستند به این نکته عمل کنند و یا شاید توجه نداشتند، و لذا برخی از بزرگان در مسأله رهبری و حمایت و پیروی از رهبری دچار تردید شدند و قائل به توقّف شدند. خوب این افراد یا نخواستند و یا ندانستند که نائب امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، خود حجّتی است در همه زمینه ها.

۳. عطف علّت بر معلول: یعنی علّت عدم تقدّم بر خدا و رسول (صلی الله علیه و آله و سلّم)، تقوی داشتن است.

سؤال: چطور می شود که تقوی هم بتواند علّت باشد و هم بتواند معلول؟

جواب: تقوی داشتن یعنی ترس از خدا و در نتیجه زود تصمیم گیری نمی کند و در همه چیز تابع خداوند و رسول (صلی الله علیه و آله و سلّم) می باشد، و لذا به این تفسیر، تقوی می تواند علّت باشد برای سبقت نگرفتن بر خداوند متعال و پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلّم).

از طرف دیگر، نتیجه سبقت نگرفتن بر خداوند متعال و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلّم) و در یک کلام رعایت حق رهبری جامعه، آن هم در همه شئونش، باعث می شود که در هر شخصی ترس و تقوای الهی بوجود آید.

نکته پنجم: فراز آخری آیه است که فرمود: «إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ».

چرا خداوند نفرموده است: إِنْ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ.

سمع در مقابل قول است. و خداوند متعال می شنود که اینها در مقابل خدا و رسول (صلی الله علیه و آله و سلّم) حرف زدند.

گفتن علیم هم به این خاطر است که اشراف خداوند بر بندگان فراتر از قول و عمل است و شامل فکر هم می شود و اگر اشراف فقط در عرصه عمل می بود، خداوند متعال از کلمه «بصیر» استفاده می فرمود. پس در واقع این فراز آخری، به خاطر تناسب با صدر آیه به اینصورت آمده است.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه دوازدهم: 93 / 11 / 23

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَقَدَّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ. (حجرات: ۱)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن تَحْبَطَ أَعْمَالِكُمْ وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ. (حجرات: ۲)

مقدمه:

بحث ما در آیه اول و تفسیر لفظی آن آیه بود که مطالبی را بیان کردیم و آخرین مطلبی که بیان شد، جمله ای بود که در ذیل آیه ذکر شده است (إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ) که گفتیم سمع در مقابل قول است. و خداوند متعال می شنود که اینها در مقابل خدا و رسول (صلی الله علیه و آله و سلّم) حرف زدند و گفتن

علیم هم به این خاطر است که اشراف خداوند بر بندگان فراتر از قول و عمل است و شامل فکر هم می شود و اگر اشراف فقط در عرصه عمل می بود، خداوند متعال از کلمه «بصیر» استفاده می فرمود. پس در واقع این فراز آخری، به خاطر تناسب با صدر آیه به اینصورت آمده است.

آیات متعددی در قرآن وجود دارد که خداوند متعال در آنها به بیان برخی صفات خود پرداخته است که فعلاً مورد بحث ما نمی باشد.

نکته ای که به دنبال آن هستیم این است که بین این صفات و ماقبل آنها یک تناسبی وجود دارد که همانطور که بیان شد، در جلسه قبلی به یک تناسب آن اشاره کردیم. اگر کسی از خداوند متعال جویبفتد و سبقت بگیرد، خوب خدا سمیع و علیم است و می داند که چه کسی سبقت گیرنده است، چه در قول چه در عمل و حتی چه در فکر؛ زیرا احاطه بر همه اینها با علم است و نا با بصر لذا خداوند متعال فرموده است: «علیم» و از «بصیر» استفاده نشده است.

اکنون ادامه بحث:

نکته دیگری که در ادامه ذیل آیه بحث می کنیم اینکه: در این قسمت مردم و مسلمین به دو خصوصیت معنون شده اند.

۱. یا ایها الذین آمنوا.

۲. فاتقوا الله.

ایمان و تقوی در هر کسی پیدا شود، طبق روایات آن شخص مؤمن است.

ایمان از سه مطلب تشکیل شده است؛ اقرار به لسان، عمل به ارکان و اعتقاد به قلب.

الْإِيمَانُ عَقْدٌ بِالْقَلْبِ وَ لَفْظٌ بِاللِّسَانِ وَ عَمَلٌ بِالْأَرْكَانِ، لَا يَكُونُ الْإِيمَانُ إِلَّا هَكَذَا. (الفصول المهمة فی أصول الأئمة؛ ج ۱، ص: ۴۳۹)

خوب احاطه داشتن به این سه مطلب و سه موطن، نیاز به صفت علم دارد، لذا خداوند در این آیه خودش

را توصیف می کند به صفت «علم» و می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ»

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَ لَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَ أَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ. (حجرات: ۲)

رسیدیم به آیه دوم:

مطلبی که در این آیه نسبت به مسائل اجتماعی است اینکه خلاف ادب اجتماعی است اینکه کسی صدایش را بلند کند و امروزه هم یکی از معضلات اجتماعی، آلودگیهای صوتی است که با فطرت انسان ناسازگار است و باعث ناهنجاریهایی در رشد و تربیت انسان می شود و لذا مسئولین یک جامعه باید به این فکر باشند که تا حد امکان آلودگیهای صوتی را کم کنند. الان دنیا به این نتیجه رسیده است

که باید محل کار را از محل سکونت جدا کرد؛ در حالی که اسلام در چهارده قرن پیش به این مهم اشاره کرده است.

از جمله آلودگیهای صوتی، سر و صدا کردن و داد و بی داد کردن است و طبیعتاً کسی که در محله و اجتماع دست به چنین اقدامی بزند، فردی هنجار نمی باشد.

در دوره جهالت، یکی از آداب تشخص این بود که داد و بی داد کنند و هوار بکشند. و از دید آنها فردی که بتواند بیشتر داد بزند، ارزش اجتماعی بالاتری داشته و مقتدر بوده است و هر چه طرف بزرگتر بود و از موقعیت اجتماعی بالاتری برخوردار بود، بیشتر داد می زند. به عنوان مثال فردی به نام کلیب (سگ کوچک) که رئیس قبیله بود و سگی داشت که هر جا می رفت، آن سگ را هم با خودش می برد و او را میزد تا صدای زوزه سگ بلند شده و با این کار حضور خودش را اعلام کند.

خداوند متعال خواست که این روش غلط و ضد فرهنگ شکسته شود و از بین برود، و لذا زمانی که افرادی می آمدند خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بلند صحبت می کردند و خداوند متعال در این آیه از این کار نهی می کند و می فرماید: ای کسانی که ایمان آورده اید، صدایتان را بالاتر از صدای پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بلند نکنید.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن تَحْبَطَ أَعْمَالِكُمْ وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ. (حجرات: ۲)

این دستور از دو جهت صادر شد؛

۱. از جهت اینکه یک نوع تربیت شخصی است و هر شخصی باید در صحبت کردن، آرام باشد و به آهستگی صحبت کند.

۲. از جهت اینکه یک نوع تربیت اجتماعی است و هر فردی در برخورد با رهبر جامعه باید کمال احترام را رعایت کرده و به آهستگی سخن گوید.

در مرحله عبودیت همانطور که باید در مقابل خداوند متعال کرنش کرد و صدا را بلند نکرد، در محضر مظهر خداوند متعال هم که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) هستند، نباید صدا را بلند کرد.

نکته بعدی این که چرا در این آیه دوباره عبارت «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا» تکرار شده است، در آیه اول که ذکر شده بود، پس چرا در این آیه تکرار شده است؟

علت تکرار در این آیه تعدد مطلوب است. مثل اینکه در محاورات روزمره هم خودمان بارها نام مخاطب را به زبان می آوریم و در هر بار یک ندای ویژه و یک مطلب تازه برای شنونده داریم. در این آیه هم همینطور است و اگر این فراز تکرار نمی شد و به عطف زدن اکتفا می شد، در اینصورت مطلبی که در

آیه دوم (لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ) است، می شد یکی از مصادیق آیه اول (لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ).

نکته دیگر اینکه در عبارت «لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ» سه معنی از طرف مفسرین مطرح شده است؛ که عبارتند از:

۱. پیامبر را با صدای بلند صدا زنید، قبلا در شأن نزول آیه بیان کردیم که وقتی وفود قبله بنی تمیم خواستند خدمت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) برسند، از پشت دیوار بلند فریاد می زدند که «یا محمد اخرج الینا». پس در حضور رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) تنازع و داد و بیداد و بحث نکنید.
۲. برخی با پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) زیاد حرف می زدند و یک کله صحبت و تکلم می کردند و این به خاطر این بود که حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) یک جذبۀ خاصی داشت که هرکسی با ایشان روبرو می شد، اسیر آن جذبۀ می شد؛ و لذا در این آیه خداوند متعال می فرماید: زیاد در محضر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) صحبت نکنید و زیاده روی نکنید.
۳. بالای حرف پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) حرف نزنید؛ که این کلام فخر رازی است. در اینجا به فخر رازی می گوئیم که پس چه شد برخی در جریان شهادت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) که فرمود: قلم و کاغذی بیاورید تا برایتان چیزی بنویسم که بعد از من گمراه نشوید، گفتند: «إن الرجل ليهجر»؟ آیا این کلام چیزی جز بالاتر از حرف پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) صحبت کردن نمی باشد. ضمن این که این کلام گذشته از اینکه بالاتر از کلام رسول صحبت کردن است، توهین به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) نیز هست.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه سیزدهم: 93 / 11 / 30

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن تَحْبَطَ أَعْمَالِكُمْ وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ. (حجرات: ۲)

مقدمه:

بحث ما در مورد آیه دوم سوره حجرات به نصف آیه رسید.

نکته اول در مورد فراز «لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ» بود که در جلسه گذشته مورد بررسی قرار گرفت. اکنون به ادامه تفسیر آیه می پردازیم.

نکته دوم در مورد فراز دوم است؛ «لَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ»

ممکن است به ذهن آید که این فراز همان فراز قبلی است و از باب عطف مترادف بر مترادف

است؛ در حالی که چنین نیست و بین دو فراز تفاوتی وجود دارد و هر کدام اشاره به مطلبی دارند.

اینکه باید مطیع محض مقام امامت و ولایت باشیم نکته ای است که می توان از هر دو فراز بدست آورد و لذا در زیارت جامعه کبیره اینطور می خوانیم:

... وَأَشْهَدُكُمْ أَنِّي مُؤْمِنٌ بِكُمْ وَبِمَا آمَنْتُمْ بِهِ كَافِرٌ بَعْدُوكُمْ وَبِمَا كَفَرْتُمْ بِهِ مُسْتَبِيرٌ بِشَانِكُمْ وَبِضَلَالَةِ مَنْ خَالَفَكُمْ مَوَالٍ لَكُمْ وَلَاوِيَائِكُمْ مُبْغِضٌ لِأَعْدَائِكُمْ وَمُعَادٍ لَهُمْ سِلْمٌ لِمَنْ سَأَلَكُمْ وَحَرْبٌ لِمَنْ حَارَبَكُمْ مُحَقَّقٌ لِمَا حَقَّقْتُمْ مُبْطِلٌ لِمَا أَبْطَلْتُمْ مُطِيعٌ لَكُمْ عَارِفٌ بِحَقِّكُمْ مُقَرَّبٌ بِفَضْلِكُمْ مُحْتَمِلٌ لِعِلْمِكُمْ مُخْتَجِبٌ بِذِمَّتِكُمْ مُعْتَرِفٌ بِكُمْ وَمُؤْمِنٌ بِإِيَابِكُمْ مُصَدِّقٌ بِرَجْعَتِكُمْ مُنْتَظِرٌ لِأَمْرِكُمْ مُرْتَقِبٌ لِدَوْلَتِكُمْ آخِذٌ بِقَوْلِكُمْ عَامِلٌ بِأَمْرِكُمْ مُسْتَجِيرٌ بِكُمْ زَائِرٌ لَكُمْ لِأَيْدٍ عَائِدٍ بِقُبُورِكُمْ مُسْتَشْفِعٌ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ بِكُمْ وَمُنْقَرِبٌ بِكُمْ إِلَيْهِ وَمُقَدِّمٌكُمْ أَمَامَ طَلِيبِي وَخَوَائِجِي وَإِرَادَتِي فِي كُلِّ أَحْوَالِي وَأُمُورِي مُؤْمِنٌ بِسِرِّكُمْ وَعَلَانِيَتِكُمْ وَشَاهِدِكُمْ وَعَائِيكُمْ وَأَوْلِيَكُمْ وَآخِرِكُمْ وَمَفُوضٌ فِي ذَلِكَ كُلِّهِ إِلَيْكُمْ وَمُسَلِّمٌ فِيهِ مَعَكُمْ وَقَلْبِي لَكُمْ سِلْمٌ وَرَأْيِي لَكُمْ تَبِعٌ وَنُصْرَتِي لَكُمْ مُعَدَّةٌ حَتَّى يُحْيِيَ اللَّهُ دِينَهُ بِكُمْ وَيَرُدَّكُمْ فِي آيَامِهِ وَيُظْهِرَكُمْ لِعَدْلِهِ وَيَمَكِّنَكُمْ فِي أَرْضِهِ فَمَعَكُمْ مَعَكُمْ لَأَمْرِكُمْ آمَنْتُ بِكُمْ وَتَوَلَّيْتُ آخِرَكُمْ بِمَا تَوَلَّيْتُ بِهِ أَوْلَكُمْ وَبَرَّتُ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ أَعْدَائِكُمْ وَمِنَ الْعَجَبِ وَالطَّاعُوتِ وَالشَّيَاطِينِ وَحِزْبِهِمُ الظَّالِمِينَ لَكُمْ الْجَاحِدِينَ لِحَقِّكُمْ وَالْمَارِقِينَ مِنْ وَلَّائِكُمْ وَالْغَاصِبِينَ لِإِرَائِكُمْ الشَّاكِينَ فِيكُمْ الْمُنْحَرِفِينَ عَنْكُمْ وَمِنْ كُلِّ وَلِيَجَةٍ دُونَكُمْ وَكُلِّ مُطَاعٍ سِوَاكُمْ وَمِنَ الْأَيْمَةِ الَّذِينَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ... (من لا يحضره الفقيه، ج ۲، ص: ۶۱۵)

منظور از «لَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ» این است که در ارتباط با رهبری هیچ وقت خودمانی نشوید و عزت رهبر و صلابت این مقام را حفظ کنید. ما در برخوردهایی که با دوستان داریم گاهی آنقدر خودمانی می شویم که دست به مزاح و برخی شوخیها می زنیم، خداوند متعال می فرماید: با رهبر جامعه اینطور نباشید، هرچند رهبر جامعه اسلامی بسیار متواضع باشد.

ژست پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در برخوردها بسیار صمیمی بود و در عین حال با ابهت و صلابت بودند، خوب این صمیمی بودن پیامبر نباید باعث شود که خودمان رو با ایشان صمیمی بدانیم و در نتیجه مقام و شأن ایشان رعایت نشود. در زمان رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) اعراب نوعاً نه عقل داشتند و نه ادب داشتند و لذا از این اخلاق حسنه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) سوء استفاده میکردند و خیلی زود خودشان را با ایشان صمیمی می دانستند.

در همین جا به جریانی اشاره می کنیم.

انس میگوید: هنگامی که این آیه نازل شد ثابت بن قیس گفت: این من بودم که صدایم را از صدای پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بلندتر میکردم و با صدای بلند با او حرف میزدم، اعمالم باطل شده من از اهل جهنم خواهم بود، و ثابت دارای صدایی بلند بود، این جریان را برای حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) توضیح دادند، حضرت فرمود: او از اهل بهشت است. و به وی فرمود: این صدای تو که ذاتا بلند است، برای اسلام مفید است؛ زیرا در جنگها با آن صدای بلند در دل دشمن رعب ایجاد می کرد و ... (ترجمه مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۲۳، ص: ۱۸۹)

نکته سوم آیه: بررسی و تفسیر فراز «أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ»

مسأله حبط عمل چیست؟

یکی از نکاتی که باید مورد توجه قرار گیرد، این است که مقام تفسیر کردن قرآن مختص به اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) است، و دیگران که قرآن را توضیح می دهند، در واقع برداشت از ظاهر قرآن است که کار همه است و هر کسی به میزان توانایی علمی و معرفتی که دارد، می تواند از قرآن فهم استظهاری داشته باشد. با توجه به این مطلب، تفسیر واقعی آن تفسیری است که از طرف معصوم (علیه السلام) باشد.

بهترین راهی که می توان انتخاب کرد در برداشت ظاهری، که اگر مستند نباشد، لأقل مستدل باشد، توجه به نکات ادبی و لغوی است. به عنوان مثال سوره مبارکه نصر که می فرماید: «إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ * وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا» (فتح ۲-۱)

چرا از کلمه «أفواج» استفاده شده است و نه از کلمات مترادف دیگری مثل جمیعا و ...؟

نکته اش این است که افواج، جمعیتی در حال حرکت را می گویند، که خود بر دو دسته اند.

۱. یک دسته ای که به جایی می روند و در آنجا می مانند. مانند کسانی که به مکه می آمدند و در

آنجا ماندگار می شدند و یا به اعتقاد جدید خودشان پایبند می ماندند.

۲. یک دسته هم می آمدند و ایمان ظاهری می آوردند و از آن طرف هم از ایمان خارج میشدند و

منافق گونه برخورد می کردند.

خوب در ما نحن فیه هم کلمه «حبط» دارای خصوصیتی است که در این آیه بکار رفته.

حبط به معنای از بین رفتن عمل است، خوب چرا از کلمات مترادف مثل بطلان و تغیر و ... استفاده نشده است؟

جواب اینکه: حبط معنای دارد که نکاتی از آن استفاده می شود.

حبط یعنی پر خوری حیوان، وقتی عرب می گوید: حبط الغنم، یعنی آنقدر خورد که هلاک شد. به

همین مناسبت عمل نیکی که از بین می رود به این فرایند، حبط می گویند؛ و ارتباط بین معنای لغوی این

کلمه با معنای اصطلاحی این است که حیوان غذا می خورد تا بتواند زنده بماند. خوب این حیوانی که

برای ادامه حیات دارد غذا می خورد اگر زیاده روی کند، همان عاملی که سبب احیاء و ابقاء حیوان است، عامل از بین رفتن و هلاکت او هم شد.

در بحث ما هم همینطور به این معنی که گاهی با انجام یک عمل زشت، اعمال مثبت و نیک از بین رفته و طوری شده که این عمل خوب، تبدیل به عمل بد شده است؛ یعنی همان عملی که سبب عاقبت به خیری می شد، به خاطر مرتکب شدن اعمالی دیگر، موجب و سبب هلاکت در زندگی اخروی می شود؛ پس هر نوع از بین بردن عملی را حبط نمی گویند.

در مورد حبط عمل روایاتی داریم مانند این روایت

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: در شبی که به معراج رفتم، دیدم که ملائکه دارند درخت غرس می کنند و پس از مدتی دست از کار می کشند، حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) از جبرئیل سؤال کرد که چرا گاهی دست از کار می کشند، جبرئیل عرضه داشت: چون مصالح به آنها نمی رسد، حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) سؤال فرمودند: مصالحشان چیست؟ جبرئیل عرضه داشت: گفتن سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر.

در این بین عمر بلند شد و گفت: پس ما الآن در بهشت باغهایی داریم. حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: بله! به شرطی که آن درختها را به آتش نکشیده باشی.

نکته بعدی اینکه در مورد حبط عمل چهار مسأله داریم.

۱. این حبط در دنیا است یا در آخرت؟ در چه زمانی این عمل مبدل به هلاکت خواهد شد؟

در قرآن دو آیه داریم که طبق آن دو عمل باعث حبط می شود. یکی این که شرک ایزار حبط عمل است و دیگری می گوید: کفر باعث حبط عمل می شود.

وَلَقَدْ أَوْحَىٰ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكَ لَئِن أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.
(زمر: ۶۵)

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَشَاقُّوا الرَّسُولَ مِن بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَىٰ لَن يُضْرُوا اللَّهَ شَيْئًا وَ سَيَحْبَطُ أَعْمَالُهُمْ. (محمد: ۳۲)

سؤال اینکه چطور مشرک و کافر که عمل نیکی ندارند، دچار حبط عمل می شوند.

مقصود از حبط عمل نسبت به مشرک و کافر این است که هر قدم خیری که در دنیا برمی دارد که دارای آثار وضعی مادی در دنیا می باشد، چون انگیزه الهی ندارند، آن کار خوبشان دچار حبط شده و اثر خودش را از دست می دهد. نتیجه شرک و کفر این است که عمل خیر او را از همان خاصیت وضعی دنیوی می اندازد.

بنابراین حبط عمل نسبت به همین دنیا هم معنی پیدا می کند؛ که مصداق بارزش در مورد حبط عمل کفار و مشرکین است.

همانطور که ملاحظه می شود گاهی کفر و گاهی شرک و گاهی بی ادبی عامل حبط عمل است و این نشان می دهد که بی ادبی مقابل رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) بسان کفر و شرک است و مانند کسی است که خدا را انکار کرده است و این به خاطر احترام ویژه ای است که خداوند متعال برای حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) قائل است.

۲. مسأله بعدی این است که ما تحابط داریم یا حبط عمل؟

توضیح اینکه تحابط یعنی اینکه عمل خوب، عمل بد را از بین ببرد و عمل بد، عمل خوب را از بین ببرد و یا فقط اینطور است که کار نیک توسط کار بد از بین می رود.

پاسخ این است که ما تحابط نداریم؛ بلکه آنچه وجود دارد حبط است.

ما در قرآن آیه ای داریم که عمل بد از بین می رود به عنوان تکفیر سیئه که با تحابط فرق دارد.

إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَنُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا كَرِيمًا. (النساء: ۳۱)

تکفیر سیئه بوسیله حسنه این است که کار بدی انجام شده و بعد از آن کفاره آن کار بد را انجام داده و این کفاره دادن آن عمل بد را از بین می برد. گاهی ما کار نیکی را انجام می دهیم که توأم با رنج و زحمت و مشقت است، این رنجها و مشقت باعث تکفیر اعمال زشت و گناهان شده و این با تحابط تفاوت دارد. لذا خداوند متعال می فرماید: اگر از گناهان کبیره اجتناب کنید، ما بدی های شما را از بین برده و شما را در جایگاه کریمی داخل خواهیم کرد. و این را می توان در جوانی که به خاطر رضای خداوند متعال از شهوات نفسانی، چشم پوشیده و به همین خاطر برخی گناهانش بخشیده شده و جایگاه ویژه ای پیدا می کند.

۳. مسأله بعدی این است که موطن ثواب و عقاب کی است؟ آیا به مجرد انجام عمل نیک استحقاق

ثواب پیدا می کنیم و یا آیا به مجرد انجام عمل زشت، مستحق عقاب می شویم؟

در جواب می گوئیم اینطور نیست؛ زیرا برخی اعمال زشت از همان ابتدا در نامه اعمال ثبت نمی شود؛ و خداوند متعال برخی از گناهان را مخفی کرده و می پوشاند. لذا در دعای کمیل می خوانیم.

... إِلَهِي وَسَيِّدِي فَاسْأَلُكَ بِالْقُدْرَةِ الَّتِي قَدَّرْتَهَا وَبِالْقُضِيَّةِ الَّتِي حَتَمْتَهَا وَحَكَمْتَهَا وَغَلَبْتَ مَنْ عَلَيْهِ أَجْرِيهَا أَنْ تَهَبَ لِي فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ وَفِي هَذِهِ السَّاعَةِ كُلَّ جُرْمٍ أَجْرْتُهُ وَكُلَّ ذَنْبٍ أَذْنَبْتُهُ وَكُلَّ قَبِيحٍ أَسْرَرْتُهُ وَكُلَّ جَهْلٍ عَمِلْتُهُ كَتَمْتُهُ أَوْ أَغْلَنْتُهُ أَخْفَيْتُهُ أَوْ أَظْهَرْتُهُ وَكُلَّ سَيِّئَةٍ أَمَرْتَ بِإِثْبَاتِهَا الْكِرَامَ الْكَاتِبِينَ الَّذِينَ وَكَّلْتَهُمْ بِحِفْظِ مَا يَكُونُ مِنِّي وَجَعَلْتَهُمْ شُهُودًا عَلَيَّ مَعَ جَوَارِحِي وَكُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيَّ مِنْ وَرَائِهِمْ وَالشَّاهِدَ لِمَا خَفِيَ عَنْهُمْ وَبِرَحْمَتِكَ أَخْفَيْتَهُ وَبِفَضْلِكَ سَتَرْتَهُ ...

در روایات هم داریم که استحقاق ثواب و عقاب تا لحظه مرگ به تأخیر می افتد، زیرا تا رسیدن به آن زمان، شاید اعمال وی دچار حبط شود و یا توبه کند و عمل بد را از بین ببرد.

برخی می گویند: اسحقاق عقاب و ثواب در روز قیامت است که البته این قول ضعیف است و دلیل آنها این آیه است که می فرماید:

مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ امْتَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ. (الأنعام: ۱۶۰)

همانطور که ملاحظه می شود گفته شده: «من جاء» و نه «من عمل»؛ که اگر می گفت: «من عمل» منظور تا زمان مرگ بود و حال که می گوید: «من جاء»، مراد تا روز قیامت است.

۴. مسأله چهارم باقی ماند که ان شاء الله در جلسه آینده بحث خواهد شد.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه چهاردهم: 93 / 12 / 7

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ * إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ. (حجرات ۳-۲)

مقدمه:

در مورد آیه دوم چند نکته گفته شد، ابتدا دو مطلب را که از این آیه مانده را بیان کرده و سپس به آیه سوم می پردازیم.

بیان کردیم که در رابطه با حبط عمل چهار مطلب و مسأله وجود دارد که سه مطلب آن در جلسه گذشته بیان شد و اکنون مطلب چهارم.

به مجرد اینکه انسان معصیتی را انجام داد، عمل حسنه او از بین می رود، ولی محتوم نیست، بلکه تا لحظه مرگ به او فرصت می دهند که اگر توبه نکند، آنگاه حبط عمل حتمی خواهد شد. این مطلب اول باقی مانده از آیه دوم.

مطلب دوم و پایانی آیه دوم اینکه چرا خداوند متعال فرموده است: «أَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ»؟

همانطور که در جلسات قبلی بیان کردیم، بین جملات پایانی هر آیه با مطالب گفته شده در آن آیه، تناسبی وجود دارد و تناسب این فراز با آنچه در آیه است اینکه: حبط عمل به گونه ای است که متوجه نمی شویم و آنقدر این حبط ظریف است که قابل حسّ و درک نمی باشد؛ به عبارت دیگر انسانی که دچار حبط عمل می شود، دچار یک نوع غافلگیری می شود.

این فرآیند به خاطر این است که گاهی انسان غرّه و فریفته توجّهات و تعریفات دیگران می شود و فکر می کند که دارد خوب عمل می کند.

زمانی که جنازه اطهر و مبارک حضرت امام حسن مجتبی (علیه السلام) را برای دفن به سمت قبر حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) آوردند و آن جریان تیرباران تابوت ایشان بوجود آمد، برخی از بنی هاشم خواستند به مقابله پردازند ولی چون وصیت امام حسن (علیه السلام) این بود که برخوردی نشود، لذا بلافاصله حضرت امام حسین (علیه السلام) با صدای رسا شروع کردند به خواندن همین آیه پرداختند و غائله را خواباندند.

اینکه از ماده شعور استفاده شده به خاطر این است که شعور به معنای این است که انسان با درک فکری خودش به آن برسد و چون در اینجا یک نوع غافلگیری مطرح است، لذا از این ماده استفاده شده است، و در واقع می خواهد بگوید اگر متوجّه باشد و بیندیشد می تواند جلو حبط اعمال نیکش را بگیرد و بیشتر ضرر نکند.

إِنَّ الَّذِينَ يَعْضُونَ أَسْوَأَتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ.
(حجرات ۳)

اصولاً در ارتباطات اجتماعی، ادب در گفتار است و گفتار یکی از ابزار ارتباطات اجتماعی است همانطور که گاهی با دست و چشم و ... هم ارتباط اجتماعی برقرار می کنیم؛ ولی ابزاری که بیش از همه توسط آن ارتباط اجتماعی انجام می شود، زبان است و گفتار.

آنچه مهم است اینکه باید در گفتار، ادب لازم را رعایت کرد و در این زمینه چند نکته داریم.

۱. انسان در گفتار باید جدی باشد و با حدس و گمان سخن نگوید. تا زمانی که نسبت به چیزی به درک عقلانی نرسیده، نباید سخن گوید، و لذا خداوند متعال در قرآن کریم در جریان هُدهد می فرماید:

«فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقَالَ أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَأٍ يَقِينٍ» (النمل: ۲۲)

همانطور که ملاحظه می شود، وقتی هُدهد خواست به حضرت سلیمان (علی نبینا و آله و علیه السلام) خبر بلقیس را بدهد، به صورت یقینی خبر آورد و خداوند متعال می خواهد بگوید در مسأله رساندن سخن و خبر باید دو نکته را رعایت کرد.

اولاً: خبر واقعی را بدهد.

دوماً: قطع و یقین نسبت به آن خبر داشته باشد.

۲. نکته دیگری که باید در زمینه ادب در قرآن لحاظ شود اینکه گفتار باید دلپسند و هنجار باشد؛ همانطور که خداوند متعال می فرماید:

وَهُدُوا إِلَى الطَّيِّبِ مِنَ الْقَوْلِ وَهُدُوا إِلَى صِرَاطِ الْحَمِيدِ. (الحج: ۲۴)

۳. نکته دیگر در مورد ادب گفتاری این است که سخن باید شفاف باشد و طوری صحبت انجام نشود که مخاطب گیج شود. ظاهر قرآن خودش بلیغ و رسا است و هر کسی به اندازه فهم خودش از قرآن مطلب می فهمد. لذا خداوند متعال در قرآن می فرماید:

أُولَئِكَ الَّذِينَ يَعْلَمُ اللَّهُ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَعِظْهُمْ وَقُلْ لَهُمْ فِي أَنْفُسِهِمْ قَوْلًا بَلِيغًا. (النساء: ۶۳)

۴. سخن باید به نرمی باشد؛ همانطور که خداوند متعال می فرماید:

فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى. (طه: ۴۴)

خداوند متعال بر اساس این آیه از همه انتظار دارد که حتی در سخن گفتن با فردی مثل فرعون که منطقی ندارد و درشت سخن است، باید ادب در گفتار را رعایت کرد.

۵. نکته بعدی در مورد ادب گفتاری که خیلی هم مهم است، اینکه وقتی انسان با کسی صحبت می کنید، کریمانه برخورد کنید و از موضع بالاتر صحبت نکنید و از مقام بالاتر صحبت نکنید. لذا خداوند متعال در برخورد با پدر و مادر می فرماید:

وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا إِمَّا يَبُلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أَفٍّ وَلَا تَنْهَرُهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا. (الإسراء: ۲۳)

۶. ادب بعدی در گفتار این است که باید آسان و سهل سخن بیان شود تا مورد پذیرش قرار گیرد؛ در همین زمینه خداوند متعال می فرماید:

وَإِمَّا تُعْرِضَنَّ عَنْهُمْ آيَاتِنَا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ تَرْجُوهَا فَقُلْ لَهُمْ قَوْلًا مَيْسُورًا. (الإسراء: ۲۸)

وقتی انسان می خواهد از کسی رو برگرداند و حاجت کسی را رد کند، حال یا نمی تواند و یا نمی خواهد، ادب در گفتار این است که به زودی و با تندی و سخت برخورد نشود و به نرمی و آرامی مطلب را به او بگوید.

۷. ادب دیگر در ارتباط گفتاری این است که لغو گویی و هرزه گویی نشود، برخی آنقدر عبارات لغو و مبتذلی به کار می برند، که گویا در همه گفتارهایشان دارند شوخی می کنند و آنقدر از کلمات رکیک استفاده می کنند که دیگر برای خودشان هم شخصیتی قائل نخواهند شد، چه برسد به مخاطب.

باید توجه داشت که از همان اوان جوانی باید مراقب نوع سخن گفتن باشیم و الا بعد از آن درست کردن سخنوری و سخن گفتن بسیار سخت و تقریباً غیر ممکن خواهد بود. خداوند متعال از سخن لغو، تعبیر به «قول الزور» دارد، آنجا که می فرماید:

ذَلِكَ وَمَنْ يُعِظْكُمْ حُرْمَاتِ اللَّهِ فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَأُحِلَّتْ لَكُمْ الْأَنْعَامُ إِلَّا مَا يُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ. (الحج: ۳۰)

۸. نکته بسیار مهم دیگر در مورد ادب در گفتار این است که مردم را برخلاف ادبی که از شما می بینند، موعظه نکنید، یعنی آنچه می گوئید، خلاف عملکرد خودتان نباشد. در همین رابطه خداوند متعال در سوره صف می فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ. (الصف: ۲)

۹. ادب در گفتار با پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به این که در محضر ایشان، باید صدا را پایین آورد و این چنین افرادی، کسانی هستند که خداوند متعال قلب و دل آنها را به تقوی امتحان کرده است.

نکته ای که در اینجا است اینکه چه ارتباطی بن غض صوت با تقوی وجود دارد که خداوند متعال می فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ يَعْضُونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى...» کسی در جلو بزرگتری غض صوت دارد و آهسته صحبت می کند که آن شخص در نظر آن فرد جایگاه با صلابتی داشته باشد و با درک صحیح جایگاه آن فرد، به سخنان او هم گوش فرا داده و در نتیجه رستگار شده و اهل تقوی خواهد شد.

مردم در برخورد با پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) سه دسته می شدند.

۱. کسانی که هیبت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آنها را می گرفت و حتی قدرت تکلم نداشتند و نمی توانستند صحبت کنند، این حالت برای رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) خشنود نبود و معذب می شد.

۲. کسانی که هیبت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آنها را می گرفت ولی قدرت تکلم را از دست نمی دادند و فقط به آرامی با حضرت صحبت می کردند و حتی وقتی در اوج عصبانیت خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می رسیدند، آرام شده و به نرمی سخن می گفتند.

۳. کسانی که هتاک بودند و رعایت مقام و صلابت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را نکرده و به بی ادبی با حضرت صحبت می کردند.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه پانزدهم: 93 / 12 / 14

إِنَّ الَّذِينَ يَعْضُونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ. (حجرات ۳)

مقدمه:

در جلسه گذشته بیان کردیم که سه نکته در آیه شریفه وجود دارد که باید بحث شود، آن سه نکته عبارتند از:

۱. غض صوت.

۲. امتحان دل.

۳. اجر عظیم.

در مورد نکته اول در جلسه قبل سخن گفتیم.

اکنون در مورد نکته دوم (امتحان دل) بحث خواهیم کرد.

امتحان را به غلط به آزمایش معنی می کنیم که اشتباه است؛ زیرا امتحان از باب افتعال است و از ماده «محن» می باشد و به کسی که دچار یک نوع گرفتاری و سختی و رنج شده است، اطلاق می شود و در نتیجه امتحان که از باب افتعال است (معنای مطاوعه)، به معنای محنت و رنج پذیری است. و علت اینکه امتحان را به آزمایش ترجمه کرده اند این است که زبان فارسی با کمبود واژه مواجه است و لذا تا به حال، یک ترجمه کامل برای قرآن نوشته نشده است.

پس لغت امتحان به معنای رنج پذیری است و یکی از معانی ای که در کتب لغت عربی آمده است، امتحان الذهب است؛ و امتحان طلا به این است که او را در آتش قرار می دهند تا عیار آن مشخص شود خود این در آتش گذاشتن، در رنج قرار دادن طلا است، و گاهی طلا را در تیزآب و اسید قرار می دهند و این اسید بالاترین رنجها را به طلا وارد می کند تا عیار آن معلوم شود.

خداوند متعال که می فرماید: «أُولَئِكَ الَّذِينَ أَمْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى» یعنی معیار انسان زمانی مشخص می شود که رنج ادب داشتن در مقابل رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) را رعایت کنند.

حال باید دید رابطه دل با تقوی چیست؟

تقوی یک پروژه عملی است و عبارت است از اینکه: هر چه خدا خواسته، انجام دهد و هر چه خداوند متعال نهی کرد، ترک کند و در واقع تقوی یک نوع باورمندی است که

در ذهن انسان شکل گرفته که بر اساس آن انسان اعمال و رفتار خودش را کنترل می کند.

مسأله تقوی یک فرایند است و هر فرآیندی یک خواستگاه دارد، در اینجا دو جریان می تواند پشتوانه این فرایند باشد که عبارتند از:

۱. باورمندیها و اعتقادات؛ وقتی انسان خدا را قبول کرد، می داند که انجام آنچه خداوند متعال خواسته و ترک آنچه خداوند متعال نهی کرده، باعث بهره مندی از عنایات ویژه حق شده و لذا سعی دارد که در زندگی فردی و اجتماعی خودش تقوی را رعایت کند.

۲. خواستگاه دیگری که از قبلی مهمتر است، خواستگاه دل است؛ بنی آدم در کانون دل و قلبش یک گرایشی نسبت به خدا دارد که باعث تقوی می شود.

امیرالمؤمنین، علی بن ابیطالب (علیه السلام) می فرماید:

العبادة ثلاثة. قوم عبدوا الله عزّ وجلّ خوفاً، فتلك عبادة العبيد، و قوم عبدوا الله تبارك و تعالی طلب الثواب، فتلك عبادة الاجراء، و قوم عبدوا الله عزّ وجلّ حباً له، فتلك عبادة الأحرار و هي أفضل العبادة. (شرح الكافي؛ ج ۸، ص: ۲۵۱)

امام صادق (علیه السلام) در روایتی، عبادت را سه قسم می فرمایند:

العبادة ثلاثة قوم عبدوا الله عزّ وجلّ خوفاً، فتلك عبادة العبيد؛ و قوم عبدوا الله تبارك و تعالی طلب الثواب، فتلك عبادة الأجراء؛ و قوم عبدوا الله عزّ وجلّ حباً له، فتلك عبادة الأحرار، و هي أفضل العبادة. (مشارك الشومس في شرح الدروس؛ ج ۲، ص: ۷)

نکته ای که مخصوصاً جوانان عزیز باید توجه داشته باشند اینکه: عمرشان را در چه راهی صرف کردند و آیا در طول حیاتشان، تقوای الهی را رعایت کرده اند یا خیر؟
حضرت زین العابدین، می فرماید:

الهِى وَ قَدْ أَفْنَيْتُ عُمْرِي فِي شَرِّهِ السَّهْوِ عَنْكَ وَ أَبْلَيْتُ شَبَابِي فِي سَكْرَةِ التَّبَاعُدِ مِنْكَ، الْهِى فَلَمْ اسْتَيْقِظْ أَيَّامَ اعْتِرَارِي بِكَ وَ رُكُونِي إِلَى سَبِيلِ سَخَطِكَ، الْهِى وَ أَنَا عَبْدُكَ وَ ابْنُ عَبْدِكَ قَائِمٌ بَيْنَ يَدَيْكَ، مُتَوَسِّلٌ بِكَرَمِكَ إِلَيْكَ. (الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۳، ص: ۲۹۷)

پس اگر قرار است در راه رسیدن به حق، مشکلات و معضلات مقابله با هوای نفس را تحمل کرد، خوب نتیجه آن رسیدن به تقوای الهی است.

مطلب بعدی اینکه رابطه بین تقوی و ادب و رزی نسبت به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چیست؟

پاسخ اینکه مردم در ارتباط با پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) سه دسته می شوند.

۱. یک دسته که به حضرت احترام می گذاشتند به خاطر این بود که مقهور قدرت ایشان بودند و این نوع ایمان آوردن ارزشی نداشت و ندارد و لذا خداوند متعال می فرماید:

قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ وَإِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَا يَلِتْكُمْ مِنَ أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ.
(الحجرات: ۱۴)

۲. یک دسته مانند ابوذر و ... که به حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) احترام می گذاشتند، همه تاوانهای آن را هم دادند می دادند و در این راه کتک خوردند، بازداشت شدند و حتی در نهایت به شهادت رسیدند، خوب اینطور افراد به نهایت درجه تقوی رسیدند و این در سایه احترام به مقام و جایگاه و صلابت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) بود.

۳. دسته ای هم که دلداده پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هستند؛ اما تا زمانی که مشکلی برایشان از قبل این دلدادگی به وجود نیاید و همین که احساس کنند جان و مالشان در خطر است، دیگر آن عشق و علاقه از بین خواهد رفت.

نکته بعدی اینکه: چطور انسان در عشق به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) امتحان می شود؟

جواب: عشق به پیامبر، در واقع عشق به خداست؛ زیرا حضرت مظهر خداوند متعال است و به همین خاطر است که عبادت بدون ولایت معصومین (علیهم السلام)، بی روح است و مورد قبول واقع نشده و هیچ اثری ندارد؛ به همین خاطر خداوند متعال در آیه قبل از کلمه «نبی» استفاده می کند و در این آیه کلمه «رسول الله» را به کار برده است؛ به

عبارت دیگر: کسانی که غض صوت دارند، خود پیغمبر برایشان موضوعیت ندارد بلکه دوست داشتن پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و عشق به ایشان به خاطر عشق و دوست داشتن خداوند متعال است؛ و لذا خداوند در این آیه فرموده است: «عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ». در مورد سایر اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) هم همینطور است. روایاتی در همین زمینه وجود دارد که به دو نمونه آن اشاره می کنیم.

۱. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) لَأُؤْمِنُ عَبْدًا حَتَّى أَكُونَ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ نَفْسِهِ وَتَكُونَ عِزَّتِي إِلَيْهِ أَعَزَّ مِنْ عِزَّتِي وَيَكُونَ أَهْلِي أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ أَهْلِهِ وَتَكُونَ ذَاتِي أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ ذَاتِهِ. (علل الشرائع؛ ج ۱، ص: ۱۴۰)

حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: عبد مؤمن نخواهد بود تا اینکه من در نزد او از خودش محبوبتر باشم و خاندان من از خاندان او نزد خودش عزیزتر باشند و اهل بیت من نزد او از اهل بیت خودش محبوبتر باشند و ذات من را از ذات خودش بیشتر دوست داشته باشد.

۲. عن أنس بن مالك قال: جاء رجل من أهل البادية ... فقال: يا رسول الله متى قيام الساعة؟ فحضرت الصلاة، فلما قضى صلاته قال: «أين السائل عن الساعة؟» قال: أنا يا رسول الله صلى الله عليه و آله قال: «فما أعددت لها؟» قال: و الله ما أعددت لها من كثير عمل لا صلاة و لا صوم إلّا أنى احب الله و رسوله، فقال له النبى صلى الله عليه و آله: «المرء مع من أحب». قال أنس: فما رأيت المسلمين فرحوا بعد الإسلام بشيء أشد من فرحهم بهذا. (موسوعة أحكام الأطفال و أدلتها؛ ج ۳، ص: ۴۳۷)

مردی از بادیه خدمت پیامبر رسید و عرضه داشت، روز قیامت چه زمانی است؟ حضرت فرمودند: چه برای قیامت آماده کرده ای؟ آن شخص جواب داد کار زیادی انجام نداده ام؛ فقط شما را دوست دارم، حضرت فرمودند: هر انسانی به همراه کسی است که او را دوست دارد...

نکته پایانی آیه: چرا خداوند متعال کلمه «أجر» را با صفت «عظیم» آورده است؟ «أجر عظیم»، مگر پاداشتهای خداوند متعال آن هم پاداشتهای اخروی کوچک و بزرگ دارد؟

پاسخ اینکه: مفسّرین در این زمینه می فرمایند: صفت عظیم، صفت جنس اجر است نه اجر در مقابل احترام و ادب به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلّم)؛ یعنی همه اجرهای الهی عظیم است؛ زیرا بی نهایت است، پس مراد این نیست که سایر اجرهای الهی عظیم نیست.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه شانزدهم: ۹۴ / ۱ / ۲۰

مقدمه

إِنَّ الَّذِينَ يَنَادُونَكَ مِنَ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ * وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ. (حجرات ۵-۴)

بحث ما در مورد آیات اجتماعی بود که در همین مورد به تفسیر آیات سوره حجرات می پرداختیم.

نسبت به آیه چهارم و پنجم از این سوره یک شأن نزول داریم.

در زمانی که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلّم) در مدینه بودند، بین یکی از قبائل عرب به نام بنی العنبر و رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلّم) جنگی شکل گرفت که به پیروزی سپاه مسلمین منجر شد و تعدادی از آنها به اسارت مسلمین درآمدند.

برخی ریش سفیدان قبیله به مدینه آمدند تا اسرای خود را آزاد کنند، اما زمانی به مدینه رسیدند که پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلّم) در منزل شخصی خود بودند و آنها بدون اینکه در بزنند، از همان داخل کوچه با صدای بلند حضرت را صدا زدند که موجب ناراحتی ایشان و همسران ایشان شد. و به همین دلیل بود که این آیه نازل شد. اینکه در این آیه از حجرات نام برده شده است، به خاطر این است که منزل حضرت به صورت حجره حجره بود، به تعداد همسران پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلّم) که در هر حجره همسری از ایشان مسکن داشت.

خوب این ظاهر شأن نزول است و ... اما این آیات فقط نمی خواهد اشاره به شأن نزول داشته باشد، بلکه بالاتر از این را می خواهد بیان کند و آن چگونگی ارتباط میان رهبری امت و مردم به عنوان یک اخلاق اجتماعی می باشد؛ بنابراین نکته ای که از این آیات بدست می آید عبارت است از اینکه:

رهبری در دسترس مردم باشد به این معنی که اولاً: باید رهبر از اوضاع مردم مطلع باشد و ثانیاً: دسترسی به ایشان و امکان ارتباط با ایشان - به صورتی که به مسؤولیتهای خطیر ایشان در راستای هدایت امت اسلامی خللی وارد نشود - فراهم باشد و ثالثاً: مردم و رهبری از جهت سطح طبقاتی زندگی از یک سطح و امکانات برخوردار بودند.

شخصی خدمت امیرالمؤمنین (علیه السلام) عرضه داشت، پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در طول زندگی اش یک بار هم نان گندم به صورت سیر نخورد، حضرت علی (علیه السلام) فرمودند: اشتباه می کنی؛ ایشان اصلاً نان گندم نخوردند.

در زمان پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) جامعه اسلامی بسیار کوچک و محدود بود که قبل از آمدن پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به این شهر هیچ برنامه ای در آنجا حاکم نبوده است؛ خوب هر کسی از مردم انتظار داشت که بتواند در هر زمانی که می خواهد، بتواند خدمت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) برسد.

با توجه به اینکه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به عنوان رهبری جامعه اسلامی، بزرگترین مسئولیت را که هدایت جامعه است، بر عهده دارد و نیز در کنار همه اینها، برنامه زندگی خودشان هم بوده است، که باید به صورت منظم برنامه ریزی شود و اینطور نیست که هر فردی، در هر زمانی که خواست بتواند به خدمت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) برسد و حتی زندگی شخصی ایشان را مختل کرده و بیاید پشت منزل حضرت فریاد زده و آقا را طلب کند، و لذا خداوند متعال با بیان یک ادب اخلاقی در سطح جامعه، در این دو آیه به این مطلب اشاره کرده است.

و لذا خداوند متعال می فرماید: «لَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ».

یعنی اگر مردم صبر کنند تا اینکه حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) از منزل خارج شده و از روی برنامه به رتق و فتق امور پردازند، برایشان بهتر است.

نکته ای که در این آیه است عبارت «أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ» است که ضمیر «هم» به «الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ» برمی گردد، و به نکته اشاره می کند که انسان بی ادب، از عقل بهره مند نمی باشد؛ زیرا کسی که می خواهد در حوزه ارتباطات اجتماعی وارد شده و موفق باشد، باید با ادب باشد، لذا فرمود: «من لا أدب له لا عقل له». اما نکته ای به دنبال آن هستیم اینکه؛ چرا خداوند متعال فرموده است: «اکثرهم»، و فرموده است: «کلهم»؟

در میان برخی از قبائل عرب رسمی پسندیده بود که مورد تأیید اسلام هم قرار گرفت و حتی به صورت یک عمل نیک درآمد و آن اینکه وقتی می خواستند عمل بدی را به یک جامعه نسبت دهند، می گفتند: برخی اینطور هستند و نمی گفتند: همه اینطور می باشند. و لذا خداوند متعال هم برای رعایت ادب، فرمودند: «اکثرهم» و فرمودند: «کلهم».

نکته دیگری که در اینجا هست در مورد اکثر هست که در بسیاری از آیات قرآن به چشم می خورد؛ و می توان گفت: منطق اسلام ضد اکثر است؛ زیرا نوعاً و غالباً در مقابل اسلام و دستورات آن، گروه های کثیر صف کشیده و به مبارزه برخاستند و همیشه در طول تاریخ، جبهه حق در اقلیت بوده است و در مقابل آن، جبهه باطل از اکثریت برخوردار بوده اند، در مورد مسائل اجتماع هم نوعاً به آنچه وظیفه

است، عمل نمی شود؛ و این به خاطر این نیست که آنها عقل ندارند، بلکه به خاطر این است که آنها نمی دانند. و لذا در قرآن فراز «اکثر الناس لا یعقلون» نداریم؛ بلکه «اکثر الناس لا یعلمون» داریم؛ زیرا در طول تاریخ مردم از تحصیل معلومات لازم - به خصوص معلومات دینی و آداب اجتماعی - یا محروم بوده اند و یا ابناء ورزیده اند و لذا خداوند متعال فرموده است: «أكثرهم لا یعلمون»؛ یعنی اکثریت جامعه بی سواد هستند.

بحثی داریم در رجحان و مسائلی که اراده و خواسته مردم وجود دارد که رجحانها را به دو بخش ثبوتی و اثباتی تقسیم می کنند؛ مثلاً می گویند: فقیهی که می خواهد مرجع باشد، باید رجحانی داشته باشد، خوب زمانی که می خواهیم خبره یا رهبری انتخاب کنیم، آیا رجحان ثبوتی ملاک است یا رجحان اثباتی؟

رجحان اثباتی بر رجحان ثبوتی مقدم است. به این معنی که رهبر باید کسی باشد که بیشتر مردم وی را قبول داشته باشند، و این است رجحان اثباتی؛ پس همانطور که ملاحظه می شود در برخی موارد اسلام به اکثریت بها داده است. پس اینطور نیست که اکثر مردم از دید قرآن منفی و لایعقل باشند؛ بلکه در این آیه منظور از اکثرهم به قرینه ضمیر «هم» قوم بنی عنبر می باشد که تازه خدا به آنها احترام گذاشته که فرموده است: «أكثرهم» با اینکه همه آنها بی عقل بودند.

خلاصه اینکه از دید قرآن، اکثر مردم در جامعه دینی عاقل هستند؛ اگر نبودند، ملاک انتخاب رهبر را رجحان اثباتی (مقبولیت از دید اکثریت جامعه) قرار نمی دادند.

در مورد آیه خداوند می فرماید: اگر صبر می کردند برایشان بهتر بود؛ زیرا قرار بود پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) همه اسرای بنی عنبر را آزاد کند، ولی چون ملاک ادب را رعایت نکردند، ایشان نصف بنی عنبر را آزاد کرد و برای بقیه فدیة گرفت، و اینکه حضرت این کار را کردند به خاطر این بود که آنها فکر نکنند اینکه سر و صدا کرده اند، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را مرعوب نموده و وادار به تسلیم در مقابل خواسته شان کرده اند. لذا خداوند متعال می فرماید:

«لَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ».

برداشت از آیه این است که اگر مردم اجازه دهند، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و در کل حاکم جامعه دینی از روی فرصت و برنامه ریزی به کارها پردازد، بهتر است از اینکه ایشان را در منگنه قرار دهند و زودتر از موعد بخواهند که کارها را انجام دهد.

سپس خداوند متعال می فرماید:

«وَاللَّهُ عَفُورٌ رَحِيمٌ»

و این به خاطر این است که حضرت فرمودند:

«فاطمه منی و من أبغضها فقد أبغضنی و من أبغضنی فقد أبغض الله»

یعنی فاطمه از من است و هر کس او را ناراحت کند، من را ناراحت کرده و کسی که من را ناراحت کند پس خدا را ناراحت کرده است. لذا خداوند متعال می فرماید: «وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ» یعنی چون آنها رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) را ناراحت کردند، خدا بر آنها غضب کرد، اما از آنجا که خداوند متعال بسیار آمرزنده است، از ایشان می گذرد و می آمرزد.

اینکه غفور بر رحیم مقدم شده، زیرا ابتدا خدا می بخشد و بعد مورد رحمت قرار می دهد. و در همه جا همینطور است که صفت غفران بر صفت رحمت مقدم شده است، فقط یک جا در قرآن داریم که صفت رحمت بر غفران مقدم شده است؛ آنجا که خداوند می فرماید:

أنا الرحيم الغفور. (سبا - ۲)

علت اینکه رحیم بودن بر غفور بودن در این آیه به خلاف آیات دیگر قرآن مقدم شده است، این است که در این آیه خداوند متعال در مقام بیان صفات خودش می باشد و از آنجا که غفور بودن لازمه رحیم بودن است، لذا رحیم بودن مقدم شده است؛ زیرا کسی که از روی جهل کار خطائی انجام داده است، خداوند متعال او را مورد رحمت قرار داده و می آمرزد، ولی در آیات دیگر چون در مقام اجرا می باشد، صفت غفران بر صفت رحیم بودن مقدم شده است.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه هفدهم: 3 / 2 / 94

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَى مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ. (الحجرات - ۶)

بحث ما در مورد آیات اجتماعی قرآن بود.

یکی از مباحث اجتماعی موجود در جامعه، مسأله ارتباطات است. در همین رابطه باید گفت: هر چه انسان اطلاعات بیشتری نسبت به آنچه در جامعه اتفاق می افتد داشته باشد، می تواند بهتر وظیفه خود را شناخته و موفق تر باشد.

اموراتی که در جوامع می گذرد، دو دسته هستند.

۱. یک دسته آن اموراتی هستند که در زندگی فردی و اجتماعی انسان تأثیر نمی گذارد.

۲. یک دسته امورات و حوادثی است که در جامعه اتفاق می افتد و در زندگی دنیوی و اخروی ما تأثیر گذار است و باید همه انسانها در یک جامعه از آن

حوادث مطلع باشند. و در همین راستا، وجود مخبر از ضروریات زندگی اجتماعی است.

در مورد خبر باید گفت دو مطلب وجود دارد.

مطلب اول در مورد خبر: دروازه بانی خبر.

کسی که دروازه بان خبر است و ابزار رسیدن خبر است، خودش موضوعیت دارد؛ زیرا اولین مطلبی که در مورد برخورد با هر خبری به ذهن می آید این است که آیا این خبر درست است یا خیر؟

بنابراین باید توجه کرد که چه کسی خبر را آورده است و دارای چه خصوصیات است؟ آیا انسان مطمئن است یا خیر؟

مطلب دوم در مورد خبر: محتوای خبر.

برخی اوقات، محتوای خبر تولید اضطراب و نگرانی می کند و گاهی بالعکس، گاهی ایجاد یک فتنه می کند و گاهی ...

در قرآن کریم، آیه ای داریم در مورد محتوای خبر؛ در سوره مبارکه نساء، آیه ۸۳، آنجا که خداوند متعال می فرماید:

وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِّنَ الْأَمْنِ أَوْ الْخَوْفِ أَدَّعَوْا بِهِ وَاكُودُوا إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أَوْلِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلَّهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا.

(نساء - ۸۳)

و چون خبری [حاکمی] از ایمنی یا وحشت به آنان برسد انتشارش دهند و اگر آن را به پیامبر و اولیای امر خود ارجاع کنند قطعاً از میان آنان کسانی اند که [می توانند درست و نادرست] آن را دریابند و اگر فضل خدا و رحمت او بر شما نبود مسلماً جز [شمار] اندکی از شیطان پیروی می کردید.

ممکن است یک خبر، جامعه را متشنج کرده و باعث شود افراد نااهل دست به سوء استفاده زده و موجبات ناهنجاری را در جامعه فراهم کنند.

از مطالبی که مهم است در میان مردم این است که زمانی که با آنها صحبت می کنیم، سعی شود که ملتهب نشوند؛ و این در حالی است که می توان سنگین ترین مطالب را با

زبانی نرم و ساده بیان کرد تا باعث شایعه نشده و در نتیجه جامعه دچار دگرگونی و عدم ثبات نشود.

در مورد مطلب اول (دروازه بانی خبر) آیه ششم از سوره حجرات را داریم؛ آنجا که خداوند متعال می فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَى مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ. (الحجرات - ۶)

شأن نزول این آیه

نقل شده که این آیه (یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ ...) درباره «ولید بن عقبه» نازل شده است که پیامبر صلی الله علیه و اله او را برای جمع آوری زکات از قبیله «بنی المصطلق» اعزام داشت.

هنگامی که اهل قبیله با خبر شدند که نماینده رسول الله صلی الله علیه و اله می آید با خوشحالی به استقبال او شتافتند، ولی از آنجا که میان آنها و «ولید» در جاهلیت خصومت شدیدی بود تصور کرد آنها به قصد کشتنش آمده اند.

خدمت پیامبر صلی الله علیه و اله بازگشت (بی آنکه تحقیقی در مورد این گمان کرده باشد) و عرض کرد: آنها از پرداخت زکات خودداری کردند! و می دانیم امتناع از پرداخت زکات یک نوع قیام بر ضد حکومت اسلامی تلقی می شد، بنابراین مدعی بود آنها مرتد شده اند.

پیامبر صلی الله علیه و اله سخت خشمگین شد، و تصمیم گرفت با آنها پیکار کند، آیه نازل شد و به مسلمانان دستور داد که هر گاه فاسقی خبری آورد در باره آن تحقیق کنید. به اخبار فاسقان اعتنا نکنید! در آیات گذشته سخن از وظائف مسلمانان در برابر رهبر و پیشوایان پیامبر صلی الله علیه و اله بود، در اینجا ادامه وظائف امت در برابر این رهبر بزرگ است و می گوید هنگامی که اخباری را خدمت او می آورند باید از روی تحقیق باشد.

نخست می فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید! اگر شخص فاسقی خبری برای شما بیاورد درباره آن تحقیق کنید» یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا.

سپس به علت آن اشاره کرده، می‌افزاید: «مبادا (در صورت عمل کردن بدون تحقیق) به گروهی از روی نادانی آسیب برسانید، و از کرده خود پشیمان شوید!»! أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ.

همان گونه که اگر پیامبر صلی الله علیه و اله به گفته «ولید بن عقبه» عمل می‌فرمود و با طایفه «بنی المصطلق» به عنوان یک قوم مرتد پیکار می‌کرد فاجعه و مصیبت دردناکی به بار می‌آمد.

همانطور که بیان شد، خداوند متعال از ولید بن عقبه تعبیر به فاسق کرده است و فرمود که او کاذب است؛ زیرا او از دین خارج شد و کسی که از دین خارج شود، فاسق است. امام حسین (علیه السلام) در مقام احتجاج با ولید بن عقبه فرمود: فرق تو با پدرم این است که خداوند متعال تو را فاسق نام نهاد و پدر من را ولی مؤمنین و سپس همین آیه را تلاوت کردند و ولید هم که حرفی برای گفتن نداشت، شرمند شد.

دلیل حجیت خبر واحد

این آیه دلیل بر حجیت خبر واحد هم می‌باشد که در اصول بحث‌های مفصلی در مورد آن شده است.

به آیه از طریق مفهوم وصف و شرط، بر حجیت خبر واحد و عدم حجیت خبر فاسق در شهادت و نقل حدیث استناد شده است.

مفهوم وصف در آیه نبأ

مفهوم وصف بدین معنا است که مفاد آیه، وجوب تبیین و تحقیق از خبر فاسق در مقام عمل به آن است که مفهوم آن، عدم وجوب تبیین از خبر غیر فاسق است.

مفهوم شرط در آیه نبأ

مفهوم شرط نیز بدین معنا است که وجوب تبیین از خبر، مشروط به اخبار فاسق از آن است، و با انتفاء شرط، مشروط نیز منتفی می‌شود. در نتیجه، تبیین از خبر غیر فاسق واجب نخواهد بود.

البته نسبت به استدلال‌های یاد شده در کتاب اصول فقه مناقشاتی شده است.

آنچه بیان شد در مورد مطلب اول هر خبری (دروازه بان خبر) بود.

بیان یک مطلب کلامی:

عامه و اهل تسنن قائلند که عمل و قول و تقریر اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) حجت هستند؛ در مقابل خاصه قائلند که سنت اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) فقط حجت است.

خوب شیعه برای رد کلام اهل تسنن به همین آیه استدلال می کنیم؛ به این بیان که ولید بن عقبه که صحابی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) بود و در مورد او این آیه نازل شده است و دال بر فسق او می باشد؛ پس چطور اهل تسنن قائلند که سنت صحابی حجت است.

در این آیه دو نفر خبر نگار می باشند.

یکی در منطوق آیه که فاسق است و دیگری در مفهوم آیه است. در منطوق با اینکه خبر دهنده فاسق است، اما خداوند متعال نفرموده است که تکذیب کنید؛ زیرا در اسلام اصل اولیه بر این است که انسانها راست می گویند و صادق می باشند؛ بلکه باید تحقیق کرد تا دچار پشیمانی نشد. در مقابل، بر اساس مفهوم، اگر عادل خبری بیاورد، تحقیق لازم نیست و می توان به خبر او عمل کرد و این کار از نظر خداوند متعال جائز است.

نکته ای دیگر که از این آیه برداشت می شود، اینکه ما در اسلام سوء ظن نباید داشته باشیم. البته خوش باوری هم مضموم است؛ بلکه باید حسن ظن داشت و فرق است بین خوش باوری و حسن ظن؛ حسن ظن یعنی اینکه اعمال مردم را حمل بر غرض و مرض نکنیم و دشمن تراشی نکنیم.

آنچه در اسلام مضموم است، خوش باوری و سوء ظن است. و اساسا فتنه بر دو پایه و بنیان استوار شده است.

۱. تلاش منافق.

۲. خوش باوری مؤمن.

منافق تلاش می کند که مطلبی را خوب جلوه دهد، و در مقابل خوش باوری مؤمن کار دست او داده و به همان مقدار که نفاق منافق ضرر دارد، خوش باوری مؤمن ضرر دارد؛ و اساسا اگر مقوله خوش باوری مؤمن نباشد، نفاق منافق کار به جایی نخواهد بود و لذا خداوند متعال می فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ. (الحجرات - ٦)

یکی دیگر از فرقه‌هایی که بین خوش باوری و حسن ظن است این است که خوش باوری مقام تصمیم‌گیری است و خیلی حساس می‌باشد.

در مورد تبیین و تحقیق هم باید به این نکته توجه کرد که تحقیق را بلافاصله باید انجام داد؛ زیرا خداوند متعال از «فاء» استفاده کرده است که دال بر تعقیب می‌باشد؛ آنجا که می‌فرماید:

«فَتَبَيَّنُوا»

فراز «آن تصیبوا قوما بجهالة»

این آیه دلالت می‌کند بر یک اصل و آن حفظ رابطه با دیگران است. زیرا رابطه به هم زدن، موجب پشیمانی است. اگر ارتباط برقرار نشود، مشکلی بوجود نمی‌آید و نهایت دچار عدم نفع خواهیم شد؛ ولی اگر بنا شد که رابطه به هم بخورد، پیوندها از هم گسیخته شده و ضرر خواهیم دید؛ زیرا دیگر نمی‌توانیم از مواهب آن روابط بهره‌مند باشیم.

بنابراین باید به حفظ ارتباط و پیوندهای اجتماعی و خانوادگی بیشتر فکر کنیم تا ایجاد ارتباط.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه هجدهم: 10 / 2 / 94

وَاعْلَمُوا أَن فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِّنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولَٰئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ * فَضَلْنَا مِّنَ اللَّهِ وَنِعْمَهُ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ. (الحجرات: ١١ - ١٠)

چند سوره در قرآن داریم که به آیات اجتماعی پرداخته است که سوره حجرات یکی از آنها است و می‌توان گفت بهترین سوره از این جهت، همین سوره حجرات است.

تبیین ساختار اجتماعی در یک اجتماع

انسان به طور طبیعی اجتماعی است و در طول تاریخ به دلایل و بهانه های گوناگون، خواسته است دور هم زندگی کند؛ حال ممکن است آن بهانه نژاد باشد یا هم فکری و یا اعتقادات و ...

اما جامعه دینی اینطور نیست و لذا خداوند متعال، اسمی که برای جامعه دینی انتخاب کرده است، کلمه اُمّت می باشد.

امت یعنی چه؟

امت به جامعه ای متحرک می گویند که به سوی یک هدف مشخص و مشترک در حرکت هستند. بنابراین اگر حرکت بر اساس هدف مشخص است، پس صرف همزیستی عده ای کنار یکدیگر ملاک نیست، بلکه باید یک فرد هم باشد که به عنوان راهبر این امت، وظیفه اش را انجام دهد؛ و از آنجا که اگر راهبر دو نفر یا بیشتر شد، طبیعتاً دو تفکر در جامعه برای پیشبرد اهداف وجود خواهد داشت که این خلاف حکمت و فلسفه امت است؛ و لذا باید یک نفر به عنوان مدیر و راهبر جامعه باشد که تصمیم گیریهای نهایی را او ختم شود. آنچه گفته شد، اساس یک جامعه دینی است که خداوند متعال به همین نکته در آیه دهم از سوره حجرات اشاره کرده است؛ آنجا که می فرماید:

« وَاعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِّنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ ... » (حجرات: ۱۰)

همانطور که ملاحظه می شود، خداوند متعال پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را به عنوان آن راهبر معرفی کرده است و بعد از ایشان هم به حکم عقل و وجدان و شرع باید کسی باشد که تالی تلوی ایشان بوده و بتواند وظائف پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را به نحو احسن انجام دهد که این چنین شخصی منحصر می شود به وجود اقدس امام معصوم (علیه السلام).

خبط و خطائی که بعد از شهادت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) اتفاق افتاد و مسیر خلافت را عوض کرد به همین خاطر بود که مردم آن زمان پیام این آیه را دریافت نکردند و فکر کردند نیاز جامعه و امت اسلامی به حاکم و راهبر به خاطر رتق و فتق امور مادی و مسائل روز مره بوده است؛ بنابراین همین برداشت اشتباه بود که گفتند: لازم نیست

حتما علی (علیه السلام) به خلافت برسد، همین که کسی باشد بتواند امور را انجام دهد و به جامعه و نظام اجتماعی ظاهری سر و سامان دهد، کافی است و آنچه اسلام برای تحقق در جامعه نیاز دارد، محقق می شود.

بر اساس آنچه گفته شد، بدست می آید که جامعه بعد از شهادت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)، جامعه دینی نبوده است؛ زیرا حاکم و تالی تلو رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) کنار زده شد و چون ملاک دینی بودن یک جامعه، حکمرانی شخصی متدین و منتخب از جانب خداوند متعال است، لذا جامعه دینی نبود.

و لذا حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) در نیشابور ملاک توحید را امامت خود بیان کردند؛ آنجا که در حدیث سلسله الذهب فرمودند:

«كَلِمَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي بِشُرُوطِهَا وَأَنَا مِنْ شُرُوطِهَا»

کلام «لا إله إلا الله یعنی هیچ معبودی بجز الله نیست» دژ و حصار من (خدا) است پس هر کس به دژ و حصار من داخل شود از عذاب من امنیت خواهد یافت، و این شروطی دارد و من (علی بن موسی الرضا) یکی از آن شرطها هستم.

پس آنچه پس از شهادت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) اتفاق افتاد، تنها غضب خلافت و خانه نشینی حضرت امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام) نبوده است، بلکه آنچه اتفاق افتاد، از بین رفتن جامعه دینی و اسلامی بوده است. و لذا با توجه به فراز اول این آیه، یعنی فراز (۱)، در می یابیم که ماهیت جامعه دینی به وجود و حاکمیت شخص رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و جانشین به حق وی که امامان معصوم (علیهم السلام) باشند، بستگی دارد و در غیر اینصورت اصلا جامعه دینی نیست؛ و بر همین اساس است که پس از شهادت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)، اصلا جامعه دینی شکل نگرفت تا مدت کوتاهی که حضرت امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام) و امام حسن مجتبی (علیه السلام) توانستند حکومت دینی و امت اسلامی را دوباره احیاء کنند؛ و پس از آن دیگر جامعه دینی شکل نگرفت تا اینکه دوران غیبت کبری فرا رسید و بر اساس فرموده شخص امام دوازدهم (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، باید از نواب عام ایشان که فقهاء جامع الشرائط باشند، تبعیت کرد؛ زیرا در زیر لوای چنین شخصی است

که حکومت و جامعه مورد تأیید امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) قرار خواهد گرفت و جامعه دینی شکل خواهد گرفت. پس آنچه مهم است، جریان است. اگر جریان ولایت در جامعه باشد، امت تشکیل می شود و اگر جریان ولایت از جامعه حذف شود، دیگر جامعه دینی (امت) از بین خواهد رفت.

در ادامه آیه خداوند متعال می فرماید:

«لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِّنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ»

پیام این فراز این است که در جامعه دینی، افراد باید به دنبال رهبر جامعه باشند، نه اینکه رهبر جامعه دنبال افراد باشد و اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و در کل حاکم دینی، پیرو مردم باشند، مردم ضرر خواهند کرد و به سختی خواهند افتاد.

این فراز نقطه اتصال این آیه با آیه قبل است که در جلسه گذشته در مورد آن صحبت کردیم، و در اینجا خلاصه آنرا می آوریم.

نقل شده که این آیه (یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنِّ جَاءَكُمْ...)) درباره «ولید بن عقبه» نازل شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله او را برای جمع آوری زکات از قبیله «بنی المصطلق» اعزام داشت.

هنگامی که اهل قبیله با خبر شدند که نماینده رسول الله صلی الله علیه و آله می آید با خوشحالی به استقبال او شتافتند، ولی از آنجا که میان آنها و «ولید» در جاهلیت خصومت شدیدی بود تصور کرد آنها به قصد کشتنش آمده اند.

خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله بازگشت (بی آنکه تحقیقی در مورد این گمان کرده باشد) و عرض کرد: آنها از پرداخت زکات خودداری کردند! و می دانیم امتناع از پرداخت زکات یک نوع قیام بر ضد حکومت اسلامی تلقی می شد، بنابر این مدعی بود

آنها مرتد شده‌اند و مسأله ارتداد در آن زمان خیلی مهم بود و حتی از کفر اولیه هم بدتر بود و خیلی در بین مسلمین حساسیت ایجاد می‌کرد.

خوب اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در این فقره به دنبال خواسته مردم بود، حتماً به مشکلات جدی جنگ دچار شده و خونهای بی گناهان زیادی به زمین ریخته می‌شد.

نکته ای که در اینجا مطرح می‌شود، رابطه این آیه با آیات مشاوره است؛ آنجا که خداوند متعال فرموده است:

وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ. (شوری

۳۸ -

فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ. (آل

عمران - ۱۵۹)

خوب همانطور که مشاهده می‌شود، طبق این دو آیه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) مأمور شده است به مشورت. خوب طبق آیه مورد بحث گفتیم باید پیرو پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بود و هر آنچه ایشان تصمیم گرفتند را تبعیت کرد، خوب این آیه با دو آیه سوره شوری و آل عمران چه ارتباطی دارد و چگونه قابل جمع می‌باشد.

جواب این است که در مرحله مشاوره اشکالی ندارد که مردم نظر بدهند؛ زیرا باید مردم در سرنوشت خودشان مؤثر باشند و در نهایت تصمیم گیرنده نهایی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌باشد و مردم موظف هستند سرنوشت خودشان را در راستای تصمیم حاکم جامعه دینی تنظیم کنند.

اشکالی که در اینجا مطرح است اینکه پس جامعه دینی درگیر یک نوع تک محوری و استبداد است؛ زیرا گفتید تصمیم گیرنده نهایی فقط حاکم است که یک فرد می‌باشد و این یعنی دیکتاتوری و استبداد و تک محوری و فرد محور و این با روح اسلام که قائل به آزادی افراد جامعه است، سنخیت و تناسب ندارد.

در جواب باید گفت: درست است که در ظاهر، جامعه دینی فرد (ولایت) محور است ولی فرقی با سایر جوامع بشری تک محوری این است که جوامع دیکتاتوری بشری، حاکم خودکامه است ولی در جامعه دینی، حاکم خودکامه نیست بلکه به حسب اختیاراتی که خداوند متعال برای حاکم جامعه دینی قائل شده است، عمل می کند و در زمان غیبت کبری هم شخص ولی فقیه - درست است که معصوم نیست - خودکامه نیست زیرا شرائطی برای ولی فقیه و حاکم جامعه دینی در دوران غیبت، طبق توطیع شریف امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) قرار داده شده است که فرد فقیه ممکن نیست خود کامه باشد.

در ادامه خداوند متعال می فرماید:

« وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ »

در این فراز، نکته جالبی وجود دارد که مخصوص جامعه ولایتی است و آن اینکه، قدرت حاکم جامعه اسلامی - از خود پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گرفته تا ولی فقیه - مباحث مادی و زور و اسلحه و ... نیست؛ بلکه دل مردم است که خداوند متعال می فرماید:

« حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ »

این عشقی که بین توده مردم با حاکم جامعه دینی بوجود می آید، ضامن اقتدار جامعه اسلامی است و بر همین اساس است که حضرت امیرالمؤمنین، علی بن ابیطالب (علیه السلام) بعد از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) در مقابل آن همه جسارتها و ... دست به شمشیر نبرد؛ زیرا اگر دست به شمشیر می برد، اسلام می شد دین قدرت و زور و تز آن هم می شد، تز اسلحه و قدرت مادی.

مصدق رشد ولایت است و لذا امام باقر (علیه السلام) می فرمایند: «... به هیچ امری، مانند آنچه به ولایت توصیه شده است، سفارش نشده است»

متن روایت:

بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ عَلَى الصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَالصَّوْمِ وَالْحَجِّ وَالْوَلَايَةِ وَلَمْ يَنَادِ بِشَيْءٍ كَمَا
نُودِيَ بِالْوَلَايَةِ فَأَخَذَ النَّاسُ بِأَرْبَعٍ وَتَرَكَوا هَذِهِ يَعْنِي الْوَلَايَةَ. (الكافي ج ۲ ص ۱۸)

در ادامه خداوند متعال می فرماید:

«أَوْلَيْكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ»

با توجه دو نکته

۱. التفات از مخاطب به غیبت.

۲. ذکر اسم اشاره «اولئك» که مقدم بر ضمیر است.

این پیام منتقل می شود که اصلاً رشد منحصر است در ولایت شخص پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و بعد از ایشان در ولایت اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) و پس از آنها و در زمان غیبت کبری، شخص ولی فقیه جامع شرائط.

سپس می فرماید:

«فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَنِعْمَةً وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ»

که انشاء الله در جلسه آینده بحث خواهد شد.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه نوزدهم: 94 / 2 / 17

وَاعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِّنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبِيبٌ إِلَيْكُمْ
الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمْ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ *
فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَنِعْمَةً وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ. (الحجرات: ۱۱ - ۱۰)

مقدمه

در جلسه گذشته مقداری از این آیه را بررسی کردیم و اکنون به ادامه بررسی آیه در فراز «وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبِيبٌ إِلَيْكُمْ الْإِيمَانَ» می پردازیم.

این بخش در مورد فطری بودن ایمان و نیز کراهت از کفر و فسوق و عصیان می باشد؛ همانطور که خداشناسی فطری است ولی آنچه که مهم است، خداگرایی است و خداگرایی از خداشناسی بالاتر است و مهمتر.

فرق علم و ایمان هم همین است که در علم فقط دانستن است ولی ایمان دانستن توأم با خواستن است، ایمان عبارت است از دانستنی که به خواستن منتهی می شود؛ همه دانستنیهای ما منتهی به گرایش و خواستن نمی شود؛ ایمان به خداوند که می گوئیم فطری است، به این خاطر است که یک نوع دانستنی است که به خداگرایی و خدا خواستن منتهی می شود و این کاملاً فطری است. هر چند می توان به صورت کسبی مقداری خداشناس و خداگرا شد.

بنابر آنچه گفته شد، کسی که کافر است به نوعی مشکل روحی گرفتار است و بخش عمده اشخاصی که مشکل روانی و بیماری روحی دارند، منشاش بی اعتقادی به خداوند متعال است و این خود منجر به نوعی عقده روانی شده و یک مشکلی اساسی ایجاد می کند. مانند اینکه فردی یکی از غرایض خودش مانند قوه شهوت را سرکوب کند، این شخص دیر یا زود گرفتار برخی مشکلات جسمی و روحی خواهد شد و در برخی موارد عواقب غیر قابل جبرانی خواهد داشت.

«زَيْنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكْرَهُ»

این فراز اشاره دارد به

اگر بخواهیم این تزئین را تصور کنیم، می گوئیم: در قرآن دو نوع تزئین نام برده شده است.

۱. زینتی که از سمت شیطان صورت می گیرد. آنجا که خداوند متعال می فرماید:

«قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَا أُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ.» (حجر-۳۹)

۲. زینتی که از سمت خداوند متعال صورت گرفته است. این نوع زینت، زینت باطنی

است که در این قسمت از آیه دهم سوره حجرات ذکر شده است «زَيْنَهُ فِي

قُلُوبِكُمْ وَكْرَهُ»

بنابر آنچه گفته شد در وجود انسان، دو نوع نمایشگاه وجود دارد.

۱. نمایشگاه شیطانی که تمام رزائل و خرافات و زشتیها و ... در آن است.
۲. نمایشگاه رحمانی که تمام خوبیها و درستیها و زیباییها و ... در آن است.

دل در کشاکش رحمان و شیطان است.

در روایتی از وجود نازنین امام صادق (علیه السلام) می خوانیم:

هر مؤمنی دارای دو گوش در باطن خود می باشد، گوشی که وسواس خناس در آن می دمدمد، و گوشی که فرشته در آن می دمدمد و خداوند به وسیله فرشته او را تایید می نماید.

متن روایت:

مَا مِنْ مُؤْمِنٍ إِلَّا وَ لِقَلْبِهِ أُذُنَانِ فِي جَوْفِهِ أُذُنٌ يَنْفُثُ فِيهَا الْوَسْوَاسُ الْخَنَّاسُ وَ أُذُنٌ يَنْفُثُ فِيهَا الْمَلِكُ فَيُؤَيِّدُ اللَّهُ الْمُؤْمِنَ بِالْمَلِكِ. (بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۴۸)

پس کاری که شیطان می کند، زینت دادن زشتیها است و هر آنچه که انسان را به سوی امری زشت فرا خواند را در نظر انسان بزرگ و زیبا جلوه می دهد و این زینت دادن را در مورد مصادیق مختلف مادی به صور گوناگون انجام می دهد؛ مال را یک طور زینت می دهد، زن را یک طور دیگر زینت می دهد و ...

اما زینت رحمانی فقط یک حالت و یک نوع زینت است و آن عشق به خداوند متعال است و لذا گاهی انسان به جایی می رسد که فقط به خاطر خدا از میولات نفسانی و زینتهای شیطانی و حیوانی خود درگذرد و زینت خداوند متعال خیلی قوی تر است از زینت دادن شیطان؛ به طوری که چقدر انسان داریم که به خاطر این زینت دادن که همام عشق به خداوند متعال باشد، جان خود را فدا کرده و می کنند مانند شهدا و ... ولی زینت دادن شیطان زودگذر و ضعیف است و خیلی کم است اینکه فردی به خاطر میولات نفسانی جان خود را فدا کند.

پس عوامل و متعلقات تزئین شیطان متعدد است ولی متعلقات و عوامل زینت خداوند رحمان واحد است که همان عشق به خداوند متعال باشد.

فیض کاشانی می فرماید:

پیش هر لاله رخی ناله و زاری کردیم هر جمالی که شنیدیم گرفتار شدیم

خار اغیار بسر پنجه غیرت کنسیم چون بدیدیم ترا از همه بیزار شدیم
 نمونه بارز عشق به خداوند متعال را می توان در عملکرد شهدا دید، آنجا که برای رسیدن
 به خداوند متعال از هیچ مجاهدتی دست نکشیدند و خود را فدا کردند.
 در سایه همین عشق به خدا است که حتی بهشت هم در نظر عاشق به خداوند متعال
 کوچک است؛ همانطور که فرمود:

وقتی مؤمن را وارد بهشت می کنند، به طبقه اول بهشت وارد می شود، و در آنجا می بیند
 آنچه را که هیچ چشمی ندیده و ... می گوید: آیا بالاتر از این نعم، چیزی هم هست، او
 را به طبقه دوم بهشت راهنمایی می کنند. وقتی به طبقه دوم می رود، می بیند آنچه در
 طبقه اول دیده است، بسیار ناچیز است. می گوید: آیا بالاتر از این هم هست. خطاب می
 آید که بله به طبقه سوم برو. وقتی به آنجا رفت، می بیند آنچه در طبقه قبلی دیده بود،
 خیلی ناچیز بود و همینطور تا هفت طبقه و پس از آنکه به طبقه هفتم رسید، می گوید
 بالاتر از این هم هست. خطاب می آید که از لحاظ نعم بهشتی بالاتر از این نداریم، اما
 یک چیز بالاتر داریم. می گوید: چیست؟ از جانب خداوند متعال خطاب می آید که
 بنده من، من از تو راضی هستم؛ با شنیدن این ندا، آنقدر مؤمن بهشتی خوشحال می شود
 که هر آنچه را که دیده است، فراموش می کند.

مرحله اول جدایی از حق کفر است و کفر یعنی پا گذاشتن روی فطرت و قوه خدا
 گرایی.

مرحله دوم جدایی از حق فسوق است که شخص از دین و ایمان خارج شده و فسوق از
 عصیان بدتر است.

مرحله سوم جدایی از حق عصیان است که در برخی موارد حتی شخص عاصی در حین
 گناه کردن ناراحت است.

پس بدترین حالت برای یک فرد، کفر است که بالاتر از کفر، نفاق است.

ابتدا انسان دچار عصیان شده و اگر جلوگیری نکند، منجر به فسق شده و اگر این فسق
 شدید شد، تبدیل به کفر می شود و اگر این کفر به مرحله نهایی خود رسید، تبدیل به
 نفاق می شود.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه بیستم: 94 / 2 / 24

وَاعْلَمُوا أَن فَيْكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِّنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ
الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ *
فَضَلًّا مِّنَ اللَّهِ وَنِعْمَةً وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ. (الحجرات: ۱۱ - ۱۰)

مطالبی که در تفسیر آیه اول بود تا «أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ» مورد بررسی قرار گرفت و اکنون به این فراز شریف می پردازم.

اولین نکته ای که در این قسمت است، انتقال سیاق کلام از خطاب به غیبت است.

برخی مفسرین گفته اند: انتقال از خطاب به غیبت، دلالت می کند به اینکه این کار در مواردی پیش می آید که مقام، مقام تویخ باشد به اینصورت که مخاطب را در شکل غایب آورده تا به مخاطب بر نخورد، ضمن اینکه مطلب را به او رسانده ایم.

نظر استاد: سیاق کلام که در مورد مؤمنین است، اتفاقاً این انتقال از خطاب به غیبت برای اکرام و تعریف و تمجید است و در اینجا حرفی بالاتر از التفات (انتقال از خطاب به غیبت) داریم و آن تفخیم مطلب است؛ به عبارت دیگر آنقدر داشتن ایمان و پرهیز از کفر و فسوق و عصیان، مهم است که خداوند متعال می فرماید: شما خودتان این کار را انجام نداده اید، بلکه به خاطر پیوند و ارتباطتان با حاکم جامعه اسلامی (پیامبر و ائمه عصمت و طهارت (علیهم السلام)) است.

متأسفانه در بسیاری از تفاسیر مشاهده می شود، کمتر به مباحثی که در آخر آیات ذکر می شود، پرداخته شده است و به یک ترجمه کافی اکتفاء شده است. در حالی که قسمتهای اختتامیه آیات خیلی مطلب دارد و مهم است. به عنوان مثال در مورد همین فراز پایانی آیه «أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ» چند مطلب قابل برداشت و استفاده است؛ آن مطالب عبارتند از:

۱. چرا از صیغه «الراشدن» استفاده شده است و مثلاً نفرمود: «الصادقون»

۲. جواب: این

بررسی آیه یازدهم: «فَضَلًّا مِّنَ اللَّهِ وَنِعْمَةً وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ.»

